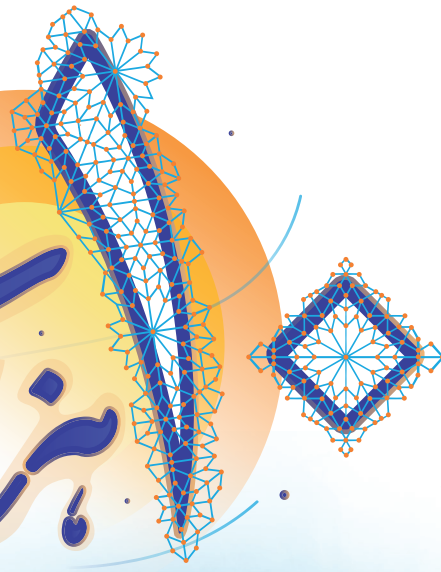
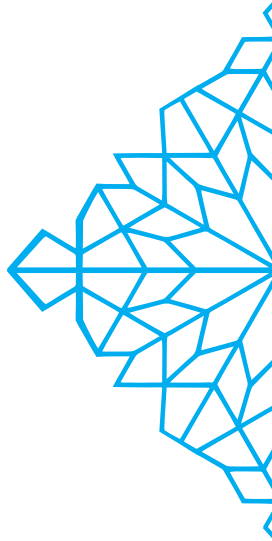


ویژه ۱۰ هزارمین شماره
روزنامه قدس
سه شنبه ۲۰ دی ۱۴۰۱

هزارمین اسلام



قر



روزنامه قدس، نسیم رضوی، پنجره‌ای به آگاهی

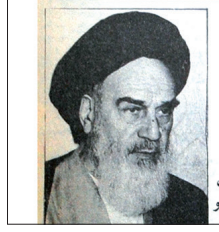




رئیس‌جمهور و رئیس شورای عالی دفاع طی پیامی به ملت مسلمان و مقاوم ایران: آمریکا باید عواقب جنایت وحشیانه خود در خلیج فارس را تحمل کند

سازمانده امام در مراسم و تشریح آستان قدس رضوی طی سخنرانی به محضر امام آیت به مسائلی فاجعه موسیقی آمریکا به هوانیسان مسافری

باید همه برای جنگی تمام عیار علیه آمریکا و اذنباش به سوی جبهه روکنیم



این جنگ محصور در مرز و یوم نیست، این جنگ خانه و کاشانه و شکست و

امروز تردید و غفلت از مسائل جنگ به هوشی

این جانب جان * جناب عالی که یکی از ذخایر این انقلاب می باشد با پشتیبانی از آقای هاشمی وقت و خود را مصرف در ساختن دنیا، از کرامت و

دعوت شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی و بنیاد شهید از مردم حزب الله است که در مراسم راهپیمایی ششم دی الحجه مبارک زینبیهای جاز و از دردمناست از حضور مسلمانان فلسطینی ساکن غرب و کرانه باختری در جرح اسماعیل

استراتژی جدید سیاسی و نظامی ایران و دلایل پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت حضرت امام، خصصیتهای سیاسی و علماد امام و کردار نادر جلای سالواد پدین آتش سبز امروز برسی فراداده آن را اعلام نماید

استان فراماندهی کل قوا موضع جدید جمهوری اسلامی ایران را اعلام کرد

اساس انقلاب، ملت است. لذا اولین باید باین ملت خدمت برام کنند و قدردان آنها باشند.

عروج ملکنوی روح بلند رهبر کبیر انقلاب اسلامی، بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و روح مطهره ایشان عالم اسلام حضرت آیت الله العظمی امام خمینی قدس سره را به محضر حضرت ولی عهده عجل الله فی فرجه البقیه تمامی مسلمانان جهان و امت شهید پرور و مقاوم و همیشه در صحنه ایران تسلیت می گویم

روح بلند پیشوای مسلمانان و رهبر آزادگان جهان حضرت امام خمینی به ملکوت اعلی پیوست

شهادت جانگداز پنجمین بشوای شیعیان حضرت امام محمد باقر (ع) را به حضور ولی عصر (عج) و نایب برحقش امام خمینی و همه پیر و اولاد بی تقیادت تسلیت می گویم

امام: در شرایط کنونی آنچه موجب قبول قطعنامه شد تکلیف الهی بود

فام مقام رهبری در ایبهیما بی حمایت از مسلمانان فلسطین شرکت کردند

خلف از حکم امام، ضد توی، ضد عدالت و گناه زنگنه اجتماعی و وسیله تفرقه است

مرگ بر اسرائیل

دهم دی یکی از روزهای بیادماندنی تاریخ ماست

مقام معظم رهبری حکم ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی را تنفیذ فرمودند

مقام معظم رهبری حکم ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی را تنفیذ فرمودند

مقام معظم رهبری سیاستهای حاکم بر برنامه دوم را تبیین فرمودند

مقام معظم رهبری سیاستهای حاکم بر برنامه دوم را تبیین فرمودند

هزارمین سال
تاسلام

یادداشت
مدیر مسئول



علی یعقوبی

یک رسانه امام رضایی در سپهر رسانه‌ای کشور

پریدن تا ارتفاع ۱۰۰۰۰

ظرفیت‌ها در جهت تولید یکپارچه و قدرتمند مجازی، تغییرات رویکردی در حوزه مکتوب، ورود به عرصه رسانه‌های تصویری و محیطی که بخشی از این تحولات و به‌روزرسانی هستند.

انتشار ۱۰ هزارمین شماره فرصت خوبی است برای تشکر از خوانندگان بامحبت و وفادار. مخاطبان قدیمی که همیشه مایه دلگرمی و قوت قلبی برای ما بوده‌اند. مخاطبانی که هر روز از دریچه قدس به جهان نگاه کردند و با وسواس و دلسوزی حتی از کوچک‌ترین اشتباه تایپی یا ویرایشی ما نگذشتند و این تعصب برای ما چقدر دلچسب و دلنشین است. مخاطبانی که با پیامک‌های روزانه در مسئله‌یابی و سوژه‌پردازی همراه و همکارمان بودند. از تک‌تک شما خوانندگان پرمهر و درواقع همکاران رسانه‌ای خود سپاسگزاریم.

و همکارانم! از استادان دیروز که ۳۵ سال پیش با حروف چینی سربی و پس از آن با دستگاه اینترتایپ سروکار داشتند تا متخصصان امروز که با پیشرفته‌ترین دستگاه‌های چاپ، کار می‌کنند، دست هنرمند همه را می‌بوسم. چه ریه‌هایی که از بوی سرب تا بخار مرکب و دارو و غبار کاغذ آسیب دید! باید ایستاد به احترام موزعان گمنامی که در شب‌های سرد و یخ‌زده زمستان با آن برف‌های سنگین قدیم که به این زودی‌ها آب نمی‌شد، با دست و پای یخ‌زده، آخرین روزنامه‌ها را به خانه مشترکان می‌رساندند. چقدر کف خیابان‌ها در گرگ‌ومیش سحرگاه دچار سانحه شدند. چه سحرهای ماه مبارک رمضان که روی موتور، طلایی شد!

نیز چه غصه‌ها و قصه‌هایی که خبرنگاران روزنامه، در این مدت مدید، درباره کلمه به کلمه مطالبشان بر دل دارند. چه ناملایمت‌ها و درشتی‌هایی که برخی مسئولان بارشان کردند و البته آن‌ها هم با قلم از خجالتشان درآمدند! چه تیتروهایی که دل‌هایی را شاد و امیدوار کرد و چه گزارش‌هایی که پشت متخلفان را لرزاند. از برویچه‌های ستادی و پشتیبانی تا «سفارشات» و «آگهی» از «مکتوب» تا «آنلاین»؛ از آغازین روز انتشار تا امروز به همه همکاران و پیشکسوتان عزیز خدقوت و تبریک عرض می‌کنم.

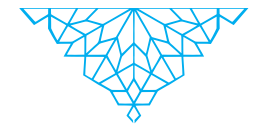
امیدوارم این رسانه که مزین به نام مبارک علی بن موسی الرضا(ع) است با کمک و حمایت همه مخاطبان و همکاران خوب و ذیل عنایات حضرت رضا(ع) در مسیر و فصل جدید فعالیت خود و در جهت ترسیم یک رسانه امام رضایی در سپهر رسانه‌ای کشور گام مؤثری بردارد. امین

امروز ۱۰ هزارمین شماره روزنامه قدس منتشر شد. ۳۵ سال انتشار بی‌وقفه و همراهی مستمر با مخاطبان وفادار افتخار کمی نیست. ۱۰ هزار روز کار باعشق و عطش، ۱۰ هزار روز جنگیدن با سختی‌های روزنامه‌داری و روزنامه‌نگاری، ۱۰ هزار روز پیگیری مشکلات مردم، ۱۰ هزار روز کشتی گرفتن بین حقیقت و مصلحت، ۱۰ هزار بار پاسخ به این پرسش که فلان موضوع چقدر مسئله «مردم» است؟ ده‌ها هزار تماس و پیگیری از مسئولان آسمانی و زمینی! صدها هزار پیام از مخاطبان داغدار و دغدغه‌دار، ۱۰ هزار روز زندگی با اشک‌ها و لبخندهای مردم؛ و ۱۰ هزار سلام به دلدادگان علی بن موسی الرضا(ع).

برای ما ۱۰۷۰۰۰ یک عدد نیست. یک تاریخ است؛ تاریخ ایران در عصر انقلاب اسلامی؛ با همه حوادث تلخ و شیرینش؛ با همه هموار و ناهمواری‌اش؛ با همه زمین خوردن‌ها و برخاستن‌هایش؛ در کنار رشد کردن و به بلوغ رسیدنش؛ در کنار قد کشیدنش؛ در کنار زخم دیدنش؛ در کنار ماندن و ایستادنش. نیز یادآور ۳۵ سال اتصال به دستگاه ولایت؛ نوعی ارتباط معنوی بین زائران و مجاوران با حال و هوای دلدادگی و خاطرات شیرین زیارت. وقتی می‌بینیم رهگذران از کنار دفتر روزنامه در تهران، رو به عکس فرح‌بخش حرم مطهر رضوی می‌ایستند و زیارت خاصه می‌خوانند، وقتی می‌شنویم روزنامه قدس را در یک شهرستان دور دست به عنوان تحفه‌ای از آستان جانان بر بالین بیماری برده‌اند به نیت شفا، درمی‌یابیم «قدس» فقط یک روزنامه نیست؛ یک نقطه وصل است؛ یک بهانه عاشقی است؛ و یک مسئولیت بزرگ توأم با توقعاتی بزرگ.

پنج‌رقمی شدن شمارگان روزنامه قدس، بار مسئولیت ما را نیز سنگین‌تر می‌کند. نه آنکه شماره ۹۹۹۹ احساس مسئولیت کمتری از ۱۰ هزارمین شماره طلب کند. نه! ۱۰ هزار یک نماد است؛ یک علامت؛ یک یادآور؛ یک تلنگر. یادآور توجه دوچندان نسبت به گذشته و گذشتگان از یک سو و توقع نسبت به آینده و آیندگان از سوی دیگر؛ درنگی برای تأمل نسبت به نقاط قوت و ضعف؛ و لحظه‌ای برای فکر کردن نسبت به داستان‌ها و تلاطم‌ها؛ و آموختن از گذشته برای اوج‌گیری در آینده.

و برای ما ۱۰ هزارمین شماره، یک نقطه شروع دوباره نیز هست؛ یک نقطه عطف؛ دانلود یک به‌روزرسانی جدید؛ نصب یک سیستم عامل تازه‌نفس؛ تغییراتی در شیوه‌ها و مسیرها؛ ورود به فصلی نو از فعالیت رسانه‌ای با هدف تکمیل زنجیره محصولات رسانه‌ای و افزایش اثربخشی آن‌ها؛ تجمیع همه



گفت و گو



بهروز فرهمند



پای صحبت نخستین مدیر مسئول
و اولین سردبیر روزنامه قدس

قصه قدس به روایت جلال رسانه

در باره چرایی و چگونگی انتشار روزنامه قدس، باید به سراغ فردی می‌رفتیم که از همان روزهای نخست، در کانون تصمیم‌ها و تحولات بوده باشد. در این راستا نخستین نامی که به ذهن ناظران رسانه و همه افراد آشنا به تحولات روزنامه قدس می‌رسد، «سیدجلال فیاضی» است.

او در نخستین روزهای پس از پایان دوره خدمت سربازی اش با مرحوم آیت‌الله طبعی گفت و گو می‌کند و در همان دیدار، مأموریت راه‌اندازی روزنامه، از سوی تولیت وقت آستان قدس رضوی به او سپرده و تفویض می‌شود.

این در حالی است که فیاضی در دانشگاه، کارشناسی فیزیک خوانده و بعدها نیز ارشد مهندسی صنایع می‌خواند اما روزنامه‌نگاری را «تجربی» می‌آموزد؛ نکته‌ای که بارها و بارها در طول این مصاحبه بلند، آن را یادآوری می‌کند و می‌گوید او و همکارانش، در آن روزها، هفته‌ها و ماه‌های ابتدایی، هیچ کدامشان کار روزنامه‌نگاری نکرده بودند و همه چیز - از تولید محتوا تا مسائل فنی - را با بهره‌گیری از تجربه‌های فعالان رسانه‌ای و به شکل تجربی یاد می‌گیرند. هر چند بعدها و با گذر زمان، اهمیت «آموزش» درک می‌شود و همکاران جوان قدس از دوره‌های آموزشی رسانه بهره‌مند می‌شوند.

با مهندس فیاضی که بخشی از «پروژه تاریخ شفاهی قدس» است مصاحبه کردیم که بخش اندکی از آن گفت‌وگوی مفصل (صرفاً روایت آغاز به کار روزنامه قدس) هم اینک پیش روی شماست.

آستان قدس رضوی در ۲۸ آذرماه ۱۳۶۶ و در سال‌هایی که هنوز رسانه به آن مرتبه از اهمیت در روزگار کنونی ما نرسیده بود، به «روزنامه‌داری» رو می‌آورد و روزنامه «قدس» را در چارچوب مؤسسه فرهنگی قدس منتشر می‌کند.

این روزنامه برای نخستین بار در سال ۷۵ از گستره استانی فراتر می‌رود و به نخستین روزنامه‌ای در ایران تبدیل می‌شود که در جایی به جز مرکز کشور - تهران - منتشر می‌شود اما توزیع کشوری دارد.

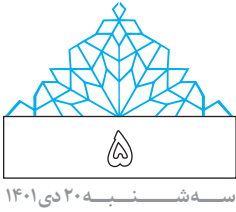
دیری نمی‌پاید که این روزنامه، تجربه منحصر به فرد و نوین دیگری را رقم می‌زند و چاپ هم‌زمان - در مشهد و تهران - را اجرایی می‌کند. نام روزنامه قدس در این دو تجربه که از آن‌ها سخن گفته شد، به عنوان «اولین» می‌درخشد.

این رخدادها در حوزه رسانه و چاپ و انتشار، چنان پراهمیت و تاریخی هستند که نباید به سادگی از کنارشان گذر کرد و باید روایت‌های آن سال‌ها را شنید و ثبت کرد.

در این میان، اصل تصمیم آستان قدس رضوی برای ورود به «رسانه‌داری» و انتشار روزنامه در سال ۱۳۶۶ نیز به شرح و تبیین نیاز دارد.

برای شنیدن «روایت تاریخی دست اول» و همراه با جزئیات و





سه شنبه ۲۰ دی ۱۴۰۱

باشد، و بعدش هم که شما این حلقه را تشکیل دادید در این حلقه به عنوان قاعداً اولین صحبت‌هایی که با هم در آن می‌شود، مثلاً می‌گویند که ما الآن در چه حوزه‌ای کار کنیم که سیاسی باشد، اقتصادی باشد، فرهنگی باشد، استانی باشد، منطقه‌ای باشد، مثلاً چند استان شرق کشور، آیا اصلاً این سؤالات مطرح شد یا نه؟ از همان اول شما برنامه‌ریزی تان کشوری بود؟

نه، از ابتدا انتشار این روزنامه مشهدی و استانی مطرح بود. کلاً موضوع سراسری و کشوری شدن این روزنامه مطرح نبود. البته منشور مشخصی نداشت ولی بیشتر قرار بود که یک نشریه فرهنگی باشد و به تبیین افکار و اندیشه‌های امام رضا(ع) در حوزه اجتماعی، فرهنگی و سیاسی جامعه بپردازد. البته آن موقع‌ها این دست‌بندی‌های سیاسی نبود.

ما جلساتی در مورد محتوا و ترکیب صفحات با دوستان داشتیم. من همان سال به عنوان ناظر حج انتخاب شده بودم. تابستان ۶۶ من می‌خواستم مشرف شوم، به آقای انصاریان و دوستان گفتم (چون آن موقع آیت‌الله خامنه‌ای به عنوان رئیس‌جمهور تابستان‌ها به مشهد می‌آمدند) اگر می‌شود وقت بگیرید. در این ملاقات آیت‌الله خامنه‌ای در مورد کار روزنامه‌نگاری گفته بودند.

● شما در آن جلسه تشریف نداشتید؟

خیر من مکه بودم. ولی نوار صحبت‌ها پیاده شد و از متن بهره بردیم. چند نکته‌اش خیلی برای من مهم بود که همیشه به‌خاطر دارم. یکی اینکه گفته بودند: «روزنامه‌نگاری یک هنر است، کار هنری نباید نزد خواص عوامانه باشد». در مورد مطالب هم به روشن، کوتاه و صریح بودن سرمقاله‌ها اشاره داشتند.

در این فاصله علاوه بر مسائل فکری، مسائل فنی هم مطرح بود. در آن زمان روزنامه خراسان -تنها روزنامه قدیمی مشهد- با سیستم سربی حروف‌چینی و با ماشین چاپ قدیمی سربی با کلیشه چاپ می‌شد. بنابراین تنها روزنامه شهر امکانات فنی بسیار قدیمی داشت. از یک طرف چاپ افست در صنعت چاپ مطرح شده بود، حروف‌چینی رایانه‌ای مطرح بود. آن زمان فقط مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس یک سیستم حروف‌چینی رایانه‌ای داشت.

ما از مرحوم دکتر سعیدی مدیرعامل وقت مؤسسه چاپ خواستیم که با توجه به اهمیت کار روزنامه سیستم حروف‌چینی رایانه‌ای را به ما اجاره بدهند و ما حروف‌چینی کتاب‌های مؤسسه را در وقت آزاد انجام بدهیم و ایشان موافقت کردند. البته این سیستم فونت‌های درشت و تیتراژ نداشت. بنابراین ما با حروف سربی فونت تیتراژها را حروف‌چینی و کلیشه و نمونه‌گیری می‌کردیم.

● یعنی یک تلفیقی بود از کار سیستم حروف‌چینی رایانه‌ای و سربی؟

بله، صفحه‌آرایی رایانه‌ای هم نبود. مطالب حروف‌چینی شده باید در نوارهای مخصوصی مانند کاغذ عکاسی چاپ گرفته می‌شد و سپس روی یک صفحه شطرنجی کنار هم چسبانده و صفحه‌آرایی می‌شد. چیزی به نام نرم‌افزار صفحه‌آرایی وجود نداشت. بنابراین روی یک برگه کاغذی که اندازه صفحه روزنامه بود، نمونه تیتراژها را با نمونه‌گیری چاپ سربی می‌گرفتیم و می‌چسباندیم، نمونه‌های حروف‌ها را هم به صورت نواری از این دستگاه لاینوتایپ می‌گرفتیم و می‌چسباندیم و صفحه‌شکل می‌گرفت.

● نمی‌دانید از نظر فنی این کار شما نسبت به کارهایی که در تهران بود چقدر عقب‌تر بود؟ هم سطح بود یا جلوتر بود؟

در حوزه حروف‌چینی که ما لاینوتایپ گرفته بودیم از بقیه روزنامه‌ها جلوتر بودیم. حتی تهران هم هنوز حروف‌چینی رایانه‌ای نداشتند. البته آن موقع فقط روزنامه‌های کیهان، اطلاعات و جمهوری اسلامی و تعدادی روزنامه کوچک منتشر می‌شد. در حوزه چاپ هم ما باید از مؤسسه چاپ و انتشارات کمک می‌گرفتیم. آن‌ها چند ماشین افست چاپ ورقی یک‌رو داشتند، یک‌رو به صورت ورقی امکان چاپ داشت. در نتیجه چاپ را هم با مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس قرارداد بستیم. یعنی یک‌رو را چاپ می‌کردیم و روی بعدی را پشت همان صفحه چاپ می‌کردیم و بعد آن را اوایل با دست تا می‌زدیم و بعد یک دستگاه تاکن گرفتیم و تا می‌زدیم. بنابراین کار فنی مان به این شکل انجام گرفت.

● این کارها هم خلاقیت و پیشنهاد ایشان بود یا یک تصمیم گروهی بود؟

نه این‌ها بیشتر پیگیری‌های خود من و با مشورت‌های جمعی بود. چون ما هیچ‌کدام کار روزنامه‌داری نکرده بودیم.

● پس این دستگاه لاینوتایپ را در مرکز انتشارات خودتان پیشنهاد دادید؟

بله خود من پیشنهاد دادم. بررسی می‌کردم در جاهای مختلف که ببینیم چه کاری انجام می‌دهند. تقریباً می‌شود گفت که همه این بررسی و پیگیری‌ها توسط خودم



به آقای انصاریان و دوستان گفتم (چون آن موقع آیت‌الله خامنه‌ای به عنوان رئیس‌جمهور تابستان‌ها به مشهد می‌آمدند) اگر می‌شود وقت بگیرید. در این ملاقات آیت‌الله خامنه‌ای در مورد کار روزنامه‌نگاری گفته بودند

● به عنوان نخستین پرسش، چگونه زندگی شما با نوشتن و به طور خاص نوشتن برای رسانه گره خورد؟

در ابتدا تشکر می‌کنم برای شروع پروژه تاریخ شفاهی قدس و امیدوارم حافظه من اجازه بدهد که به جزئیات بپردازم. حتماً در مورد دوران کودکی و نوجوانی من مطالبی شنیده‌اید، اگر چه رشته تحصیلی ام ریاضی بود و بعد در دانشگاه فیزیک خواندم و دوره کارشناسی ارشد را در رشته مهندسی صنایع تمام کردم، اما از کودکی به نوشتن علاقه‌مند بودم و در زنگ‌های انشا همیشه نوشته‌های من مورد توجه قرار می‌گرفت. در دوران دبیرستان با برخی روزنامه‌ها همکاری می‌کردم. اخیراً یکی از بستگانم عکسی از مصاحبه من با یک کشاورز را از آلبوم شخصی اش برایم فرستاد که مربوط به بیش از نیم قرن پیش بود! شروع فعالیت رسمی من در رسانه، همکاری با صدا و سیما خراسان بود که علاوه بر گفت‌وگو و مصاحبه، نویسنده و مجری یک برنامه رادیویی هم بودم. در دوران دانشجویی هم کار قلمی زیاد می‌کردم و چون در دفتر مرحوم آقای طبسی به عنوان قائم مقام دفتر نماینده امام(ره) کار می‌کردم، تقریباً همه کارهای نوشتاری و قلمی بر عهده من بود.

قبل از سربازی و در دوران دانشجویی در دفتر کار می‌کردم. البته دوره دانشجویی لیسانس من به‌خاطر تعطیلات دانشگاه قبل از انقلاب و دوران انقلاب فرهنگی حدود ۸ سال و نیم طول کشید و من که در این مدت متأهل و صاحب فرزند بودم باید برای اداره زندگی کار می‌کردم و در نتیجه در دفتر نماینده امام مشغول کار شدم. بعد از مدتی به سربازی رفتم. یک سال آخر سربازی من در تهران بود و در تهران هم باید زندگی را اداره می‌کردم در نتیجه پس از ساعت اداری سربازی بقیه وقت را دو سه جا کار می‌کردم.

● یعنی صبح تا ظهر خدمت بودید و بعداً ظهر کار می‌کردید؟

بله! در اسفند ۱۳۶۵ که دو ماه به پایان سربازی ام مانده بود، نزدیک عید به مشهد آمدم و در دیدار با آقای طبسی برای کار آینده پس از سربازی مشورت کردم. چون در تهران به من پیشنهادهایی برای ماندن شده بود.

● در حوزه روزنامه‌نگاری هم بود؟

نه، در حوزه روزنامه‌نگاری نبود. من اصلاً تجربه کار روزنامه‌نگاری نداشتم، اما کار نوشتن کرده بودم. با آقای طبسی مشورت کردم که در تهران بمانم یا پیشنهاد دیگری هست؟ ایشان گفتند که ما منتظر پایان سربازی شما هستیم. ما امتیاز روزنامه‌ای را به نام «قدس» برای آستان قدس گرفته‌ایم و منتظر هستیم سربازی شما تمام شود که کار را راه‌اندازی و مسئولیت این روزنامه را به شما واگذار کنیم.

● مشخصاً گفتند که امتیاز روزنامه قدس را گرفته‌اند؟ یعنی اولین بار در آنجا اسم روزنامه قدس را شنیدید؟

بله، امتیاز را گرفته بودند، اما هیچ اقدامی صورت نگرفته بود. اول خرداد ۶۶ سربازی ام تمام شد و فکر می‌کنم دوم یا سوم خرداد آقای طبسی من را مأمور تأسیس این روزنامه کردند. در آپارتمانی که در محل سابق بنیاد پژوهش‌ها بود، مستقر شدم و کار برای برنامه‌ریزی و سازماندهی و انتشار روزنامه قدس آغاز شد.

● همین صحبتی که مرحوم آقای طبسی با شما داشتند، در جریان نیستید که آیا با کسان دیگر هم داشتند؟ یا اطلاع ندارید؟

نه، من اصلاً از پشت صحنه این‌که با چه کسی مشورت کردند اطلاعی ندارم.

● و بعد شما با عده‌ای از دوستان حلقه اولیه روزنامه را تشکیل دادید؟

ببینید بعد از اینکه من مشغول شدم، ایشان به من پیشنهاد دادند که اعضای هیئت مدیره این مؤسسه را معرفی کنم. مرحوم آیت‌الله واعظ‌زاده خراسانی، حجت‌الاسلام هاشمی گنابادی، حجت‌الاسلام فرزانه، آقای دکتر محمود روحانی، آقای دکتر علی محمد برداران رفیعی، آقای مهندس احمد یاراحمدی و بنده به عنوان اعضای هیئت مدیره منصوب شدیم.

سپس با مشورت هیئت مدیره کار تشکیل هسته‌های اولیه آغاز شد. از افراد هسته اولیه می‌توانم از آقایان احمد یاراحمدی، غلامحسین افسری، جواد آرین‌منش، عبدالزهره کشمیری، دکتر عباس یاراحمدی، محسن بنی‌هاشمی و تعدادی دیگر که چندان در خاطر من نیست نام ببرم. در حلقه دوم هم می‌توانم از آقایان مرحوم اخباری، مرحوم بوستانچی، محمد مهدی جوشقانی، انصاریان، محمدرضا امینی، حسین معینی، علی آبادی و... نام ببرم.

● برای من خیلی سؤال است که زمانی که آقای طبسی به شما گفتند یک روزنامه به اسم قدس، آیا هیچ چشم‌انداز یا ذهنیتی داشتند که بخواهد روزنامه کشوری



آغار به کار سالن چاپ روزنامه قدس در ساختمان قدیم روزنامه / اوایل دهه ۷۰



هفته اول انتشار روزنامه، هفته خیلی سختی بود. فکر می‌کنم در هفته اول، من شاید هفت هشت ساعت، بیشتر نخواهیدم. ما همه کار می‌کردیم؛ حروف چینی، صفحه‌آرایی، تیتراژ، خواندن تلکس و تصحیح. همه این کارها را همه ما انجام می‌دادیم

انجام می‌شد البته از مشورت و کمک فکری دوستان هم بهره می‌بردم. بنابراین حدود ۶ ماه طول کشید - از خرداد تا آذرماه ۶۶ - که ما در مورد جذب و سازماندهی نیروی انسانی و امکانات فنی به یک جمع‌بندی رسیدیم.

● **ولی هنوز هیچ روزنامه‌ای منتشر نشده بود؟**

نه هنوز روزنامه منتشر نشده بود. در مورد منبع خبری نیز تنها منبع خبری تلکس خبرگزاری جمهوری اسلامی بود. خروجی تلکس کاغذی بود که بعد باید حروف چینی می‌شد. برای تحریریه و صفحات فرهنگی، ادبی، هنری، ورزشی و... افرادی را آوردیم.

● **شما در این تقسیم صفحات و سرویس‌ها نگاهی به کارهای مشابه در تهران یا همین خراسان داشتید؟ یعنی تحلیل کردید رفتارها را؟**

من در ماه‌های اول به تهران رفتم و با افرادی ملاقات کردم. مثلاً با آقای دعایی یک ملاقات مفصل داشتم در روزنامه اطلاعات و تجربیات ایشان را گرفتم. با آقای مهدی نصیری که آن موقع مدیر مسئول کیهان بود قرار گذاشتم و مفصل با ساختار کیهان آشنا شدم، با بعضی از چهره‌های کیهان مثل آقای سلیمی نمین که آن موقع کیهان هوایی بودند جلسه داشتم، با آقای یونس شکرخواه که فکر می‌کنم در آن زمان در سرویس گزارش کیهان فعالیت می‌کردند و صفحه داشتند با ایشان جلسه داشتیم. با بعضی از اساتید روزنامه‌نگاری مثلاً با مرحوم دکتر قندی، دکتر محسنیان‌راد، با مرحوم دکتر معتمدی دیدار کردم، در روزنامه جمهوری اسلامی با آقای مسیح مهاجری ملاقات کردم و تجربیاتشان را گرفتم همچنین با آقای دکتر کمال خرازی که در آن زمان مدیر عامل خبرگزاری جمهوری اسلامی بود برای همکاری خبرگزاری دیدار کردم. پس از این آشنایی و کسب تجربه در مورد ساختار تحریریه و صفحات برنامه‌ریزی کردیم.

● **یک هفته‌ای تهران بودید؟**

بیشتر، خیلی بیشتر، شاید یک ماه هم طول کشید البته پشت سر هم نبود اما من تقریباً با همه روزنامه‌های آن زمان صحبت کردم.

● **مکتوب می‌کردید این‌ها را؟**

یادداشت می‌کردم و در نهایت در جلسات بررسی و جمع‌بندی می‌شد، بنابراین من سعی کردم همه تجربیات را بگیرم و در برنامه‌ریزی‌ها استفاده کنم.

● **قرار بود قدس از همان اول روزنامه شود؟**

بله از همان ابتدا هدف انتشار روزنامه بود و اصلاً موضوع هفته‌نامه مطرح نبود.

● **چون صحبت بود که می‌گفتند یک مقطعی هفته‌نامه باشد.**

نه، یکی دوتا پیش شماره به عنوان شماره صفر چاپ شد اما توزیع نشد. در مورد قطع روزنامه هم آن زمان بحث بود که ما نهایتاً به همین قطع بزرگ رسیدیم.

● **دفتر روزنامه همچنان در ساختمان پژوهش‌ها مستقر بود؟**

بعد از شروع کار و بررسی‌ها، یکی دو ماهی بیشتر نگذشته بود، واقعاً دیدیم که این دفتر مناسب کار روزنامه نیست.

● **حدوداً چند متر بود؟**

۵۰، ۶۰ متر و یکی دو اتاق، برای روزنامه مناسب نبود. در بررسی‌ها ساختمان آجری چهارراه خیام، نظرم را جلب کرد. در حالی که نمی‌دانستم متعلق به کیست. من احساس کردم این ساختمان از نظر وسعت و مکان مناسب است. پیگیری کردم و متوجه شدم متعلق به آستان قدس است. بالاخره با آقای طیبسی هماهنگ کردیم و موافقت کردند که از این ۱۲ واحد ساختمان ۶ واحد را به روزنامه تحویل دهند.

● **این تغییر ساختمان سال ۶۷ بود؟**

نه همان سال ۶۶ بود. یعنی قبل از انتشار ما به اینجا آمدیم. یعنی حتی یک شماره هم ما آنجا منتشر نکردیم. دوسه ماه بیشتر طول نکشید که به ساختمان چهارراه خیام نقل مکان کردیم.

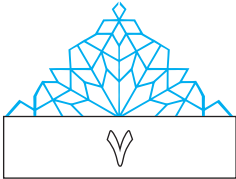
در آن مقطع یکی از مشکلات نیروی انسانی بود. واقعاً در مشهد خبرنگاری که درس خوانده رشته خبرنگاری یا روزنامه‌نگاری باشد اصلاً نداشتیم یا خیلی کم داشتیم. واقعاً نبود. عده‌ای هم در روزنامه خراسان بودند که آن‌ها هم تعدادشان زیاد نبود و بیشتر تجربی بودند. ما دوره حل داشتیم. یکی اینکه از روزنامه‌های دیگر از تهران یا مشهد افرادی را جذب کنیم. یک راه حل دیگر هم این بود که افرادی را که احساس می‌کنیم استعداد دارند را جذب کنیم و آموزش بدهیم تا کار را یاد بگیرند. مادومی را انتخاب کردیم.

● **آزمون گرفتید؟**

نه، مصاحبه می‌کردیم و انتخاب کردیم. برای سرویس‌ها هم از نیروهای شناخته شده دعوت به همکاری کردیم. آقای جواد اردکانی سرویس هنر و ادبیات، آقای مهندس یاراحمدی سرویس سیاسی، آقای جواد آرین منش سرویس اجتماعی، آقای روحانی‌نژاد سرویس معارف و پس از آن هم مدتی به عنوان مدیر تحریریه، آقای محمد مهدی جوشقانی سرویس خبر (که بعد از مدتی به عنوان معاون اجرایی منصوب شدند)، آقای قره سرویس ورزش و آقای قندی سرویس علمی همکاری کردند. آقای دکتر حسین صابری مدتی به عنوان مدیر تحریریه و همچنین آقای دکتر محمد مهدی زاهدی به عنوان سردبیر ما با همکاری داشتند.

● **در این مدت به آقای طیبسی گزارش می‌دادید؟**

گزارش‌ها در حد نیاز ارائه می‌شد. اما اگر مشکلی داشتیم با ایشان مطرح می‌کردیم. ما جلساتمان را با هیئت مدیره و مشاوران انجام می‌دادیم و برنامه‌ریزی‌مان را می‌کردیم و یک ساختاری را در این ۵-۶ ماه ایجاد کردیم.



سه‌شنبه ۲۰ دی ۱۴۰۱



بازدید سیدحمید مولانا،
استاد روزنامه‌نگاری و علوم
سیاسی از روند چاپ روزنامه
قدس / اواسط دهه ۷۰



گردهمایی سرپرستان
نماینده‌گی‌های روزنامه در مراکز
استان‌ها / اواخر دهه ۷۰

روز، مقاله‌ای از تهران با تیتیر «بایسته‌های دهه دوم انقلاب» به قلم آقای حسین مومنی به روزنامه رسید. وارد دهه دوم انقلاب شده بودیم. خیلی مقاله خوبی بود. آقای حسین مومنی را نمی‌شناختم لذا مقاله را با عنوان «مقاله رسیده»، منتشر کردیم. چند روز بعد، من به آقای انتظامی زنگ زدم و گفتم: آدرس نویسنده این مقاله، دانشکده نفت است، شما هم که آنجا هستید، این آقای مومنی را برای ما پیدا کنید، خیلی خوب می‌نویسد. گفت: باشد! دوسه هفته‌ای گذشت و رونکرد. یک مقاله دیگر فرستاد. به او زنگ زدم و گفتم: این آقا را که برای ما پیدا نکردی، خندید و گفت: مقاله خودم است. پس از چندی، ایشان را به همکاری دعوت کردیم و مسئول دفتر تهران شدند.

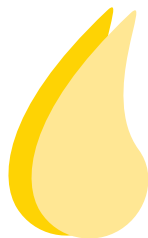
● بنده از همکاران قدیمی روزنامه، روایت‌های جالبی درباره ماشین چاپ، و از آن بیشتر، پیرامون ساختمان استقرار ماشین چاپ شنیده‌بودم. دوست داریم، روایت دست اول شما را بشنومیم.

خب، ما کم‌کم به این نتیجه رسیدیم که با این ماشین یک ورقی در چاپ و انتشارات آستان نمی‌شود چاپ را ادامه داد و هنوز هم بحث آستان‌ها را مطرح نکرده بودیم. لذا تصمیم گرفتیم برای خرید یک ماشین چاپ اقدام کنیم. من با آقای مهندس یاراحمدی سفری به آلمان داشتم. سرانجام این ماشین چاپ را در پی سفر و نمایشگاهی که رفتیم، خریدیم.

دوسه ماه طول کشید تا ماشین چاپ به مشهد رسید. اما مکان استقرار ماشین چاپ هم خودش بحث جداگانه‌ای داشت. ما با دوستان مشورت کردیم و در همین مشورت‌ها وجود حمام پشت ساختمان روزنامه توجه ما را جلب کرد که مورد بهره‌برداری هم قرار نگرفته بود. چون دیگر وضعیت زندگی‌ها بنحوی بود که مردم در خانه حمام داشتند و به ویژه در این منطقه حمام عمومی نیاز نبود. این فکر مطرح شد که بین مدرسه امام رضا (ع) و روزنامه قدس - به عنوان دو مرکز فرهنگی - یک حمام عمومی توجیهی ندارد.

به نتیجه رسیدیم که باید همین حمام را به سالن چاپ تبدیل کنیم. بررسی کردیم و دیدیم اگر دیوارها را برداریم، تبدیل به یک سالن چاپ خیلی خوبی می‌شود. قسمت عمومی‌اش هم برای دستگاه‌های دیگر چاپ قابل استفاده است. من رفتم نزد آقای طبسی - تولید محترم وقت آستان - و توضیح دادم که اینجا یک حمام است و بین دبیرستان و روزنامه توجیهی ندارد. ایشان اول مخالفت کردند اما در نهایت با توضیحات طولانی قانع شدند و پذیرفتند.

در نهایت، با حذف دیوارهای حمام یک سالن چاپ مناسب برای روزنامه ایجاد شد. جالب اینکه کارشناسان آلمانی که برای نصب ماشین چاپ آمده بودند، تعجب کردند و گفتند یکی از استانداردهای نصب ماشین چاپ این است که سالن‌ها کاشی باشد، برای اینکه گردوخاک نباید وارد دستگاه شود. اما هیچ‌کس به این حرف ما گوش نمی‌کرد. ولی شما سالن را کاشی کرده‌اید. ما هم به آن‌ها نگفتیم که اینجا با کارکرد حمام ساخته شده است!



تصمیم گرفتیم برای خرید یک ماشین چاپ اقدام کنیم. من با آقای مهندس یاراحمدی سفری به آلمان داشتم. سرانجام این ماشین چاپ را در پی سفر و نمایشگاهی که رفتیم، خریدیم



● در این مدت، به یاد دارید که تولید محترم وقت آستان قدس به شما و همکاران، سفارش یا تأکید خاصی داشته باشند در مورد روزنامه؟
کلیاتی را ایشان در ابتدا گفته بودند؛ مانند رعایت اخلاق، رعایت حیثیت افراد، استفاده از نیروهای توانمند، ایشان زیاد روی این‌ها تأکید داشتند و اینکه روزنامه، با کیفیت مناسب و در شأن آستان قدس رضوی باشد. در دیدارهای سالیانه مدیران و همکاران ایشان نظرات کلی خود را بیان می‌کردند اما موشی مدیریتی مرحوم آقای طبسی دخالت در جزئیات امور مدیریتی نبود. در مجموع، ایشان اعتماد داشتند و راهنمایی، حمایت و نظارت می‌کردند. کار هم، کار خیلی سنگینی بود، خود من تجربه روزنامه‌نگاری نداشتم، بچه‌ها هم همین‌طور، چالش‌های فنی را هم که عرض کردم، در نهایت، تصمیم گرفتیم در ۲۸ آذرماه، اولین شماره را منتشر کنیم که به گمانم، روز شنبه بود.

● مناسبت خاصی داشت؟
خیر. تصادفی بود. آماده شده بودیم تا رسیدیم به این روز. هفته اول انتشار روزنامه، هفته خیلی سختی بود. فکر می‌کنم در هفته اول، من شاید هفت هشت ساعت، بیشتر نخوابیدم. ما همه کار می‌کردیم؛ حروف چینی، صفحه‌آرایی، تیتیرزدن، خواندن تلکس و تصحیح. همه این کارها را همه ما انجام می‌دادیم. آن اوایل، دستگاه تاکن هم نبود و با دست روزنامه را تا می‌زدیم. هفته عجیبی بر ما گذشت، همه با تجربه ناچیز و کم اما پر از انگیزه و عشق. خوب یادم است که روز پنجشنبه آن هفته، جلسه شورای مدیران آستان قدس در مزرعه نمونه برگزار شده بود. صبح من به آنجا رفتم، وارد جلسه که شدم کنار یکی از مدیران نشستیم. خودم نفهمیدم چه شد که پس از دوسه ساعت، نفر کنار دستی‌ام، بیدارم کرد و گفت: بلند شو، جلسه تمام شده است!
امادر نهایت، روزنامه به چاپ رسید و به نظرم، استقبال خیلی خوبی هم از آن شد.

● پس از انتشار، روی دکه رفت؟
بله، رفت روی باجه‌های مطبوعات. اما خیلی کم و فقط در مشهد.

● جذب خبرنگاران و نیروهای که در تولید محتوا نقش داشتند، چگونه بود؟
برخی از نیروهای ما به تعبیر من شکار می‌شدند! آقای روح‌پرور برای ما به عنوان یک مخاطب مقاله می‌فرستاد. دیدم مقالاتش خوب است. گفتم این آقا را پیدا کنید، خیلی خوب می‌نویسد. جوان هم بود. خود شما هم برای ما مقاله فرستادید و به قدس آمدید. ماجرای پیوستن آقای دکتر حسین انتظامی هم جالب است. آقای انتظامی دانش آموز دبیرستان حکمت بود، او و دوستانش یک تیم بودند. ایشان، امیر خوراکیان، شهید حسین پور، شهید آل شهیدی و... این‌ها بچه‌های انجمن اسلامی شهید حکمت و پس از آن اتحادیه انجمن اسلامی دانش آموزان بودند و با بنده ارتباط داشتند و من به نشست‌های آن‌ها می‌رفتم. آقای حسین انتظامی رشته نفت دانشگاه تهران قبول شد. یک



جواد صبوحی

پای صحبت همسر مرحوم رضا مقدسی، عضو سابق هیئت تحریریه قدس

از دوره‌ای که در روزنامه بود با افتخار یاد می‌کرد

یاد حضور و همراهی با آدم‌های خوب، درست مثل بوی خوش عطری که با خاطرهای ناب در جایی گره خورده، سال‌ها در ذهن می‌ماند؛ سال‌های سال هم که بگذرد، باز هم هر از گاه با تکرار نامشان، گویی دوباره شمیم حضورشان مشامتان را نوازش می‌دهد. تکرار نام حاج رضا مقدسی برای خیلی‌ها مثل ما که او را می‌شناخیم، عین تکرار همان عطر ناب، شیشه احساس با او بودن را در وجودمان پر می‌کند. با این حال وقتی خانم معصومه سادات معصومی از رضا می‌گوید باز هم حسرت لحظه‌های دور ماندن از او را می‌خوریم. گفت‌وگویی ما را با همسر محترم حاج رضا که بخوانید شاید این حس برای شما هم تداعی شود.

● خانم معصومی، از نحوه آشنایی‌تان با حاج رضا مقدسی و ازدواجتان بر ایمان بگوئید.

اواخر سال ۷۵ پس از اینکه ایشان روزنامه قدس دفتر تهران را افتتاح کرد؛ به‌عنوان خبرنگار بخش سیاسی وارد این مجموعه شدم و مدتی بعد به روزنامه دیگری رفتم. اوایل تابستان ۷۷ از طریق واسطه‌ای تقاضای ازدواج را مطرح کردند و مراسم‌ها به‌صورت سنتی و ساده برگزار شد و خدا را شکر این ازدواج منشأ خیر و برکات فراوانی بود از جمله هدیه دو دختر و یک پسر. از ۱۳ بهمن ۹۶ به بعد هم تقدیر خداوند شفا و ماندن را طور دیگری رقم زد. با این همه، حضور معنوی ایشان را در خیلی از موارد تا امروز به‌طور جدی حس می‌کنم.

● اگر بخواهید به مهم‌ترین ویژگی‌های اخلاقی آقا رضا در ارتباط با خودتان و خانواده اشاره کنید چه مواردی برایتان ملموس‌تر و به یاد ماندنی‌تر است؟

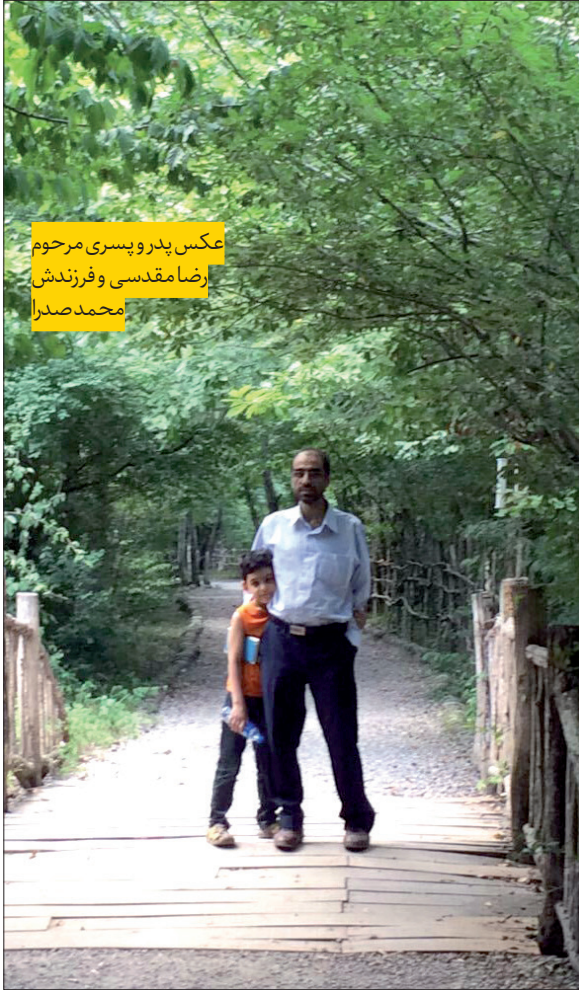
از مهم‌ترین ویژگی‌هایی که سبب تداوم و پایداری این ازدواج بود، می‌توانم به صداقت و عشق ایشان به خانواده اشاره کنم. البته همه دوستان اذعان دارند ایشان حُسن خلق و شوخ طبعی و بسپاری از اخلاق نیک را داشتند ولی به نظر من بارزترین آن‌ها همین صداقتشان در رفتار و گفتار بود. روحیات خاصی داشتند و همین‌طور که می‌دانید با دوستان زیادی از گروه‌های مختلف فکری و سیاسی ارتباط داشتند و این وسعت دایره دوستان باز هم به صداقت و حُسن برخوردشان برمی‌گشت. همیشه تأکید داشتند نباید به افراد به‌صرفه‌ای که در فلان جناح سیاسی است سیاه و سفید نگاه کرد. معتقد بودند هر فردی را با توجه به خصوصیات مثبتش ارزیابی کنید، کسی را قضاوت نمی‌کردند؛ با این همه، خط قرمزشان ولایت و رهبری بود و اصلاً با این قضیه شوخی نداشتند؛ کافی بود متوجه زاویه داشتن فردی با رهبری می‌شدند، تا جایی که برایشان مقدور بود روشنگری می‌کردند، تذکر می‌دادند و...!

● از کار در روزنامه قدس و مجموعه منتسب به آستان قدس رضوی به عنوان بخشی از خاطرات حرفه‌ای‌شان چقدر با شما صحبت می‌کردند؟

از دوره‌ای که در روزنامه قدس بودند با افتخار یاد می‌کردند. عرق خاصی به روزنامه داشتند. همیشه مطالب را دنبال و با دقت صفحه‌بندی و... روزنامه را بررسی می‌کردند و تغییرات روزنامه برایشان مهم بود. خوشحال بودند از سنین پایین در روزنامه منتسب به امام رضا (ع) مشغول به کار شده‌اند و با توجه به علاقه زیادی که به رشته روزنامه‌نگاری داشتند تجربیات زیادی کسب کردند و از همه مهم‌تر، تأکید می‌کردند مراحل رشد و ترقی را در روزنامه بدون سفارش و توصیه‌طی کرده‌اند. به‌شدت پیشرفتشان را مدیون آقا جان امام رضا (ع) می‌دانستند و حتی پس از خداحافظی با روزنامه قدس، ارتقا در کار و... را همچنان از برکات و رحمت حضرت رضا (ع) می‌دانستند.

● نگاه شما به حرفه همسرتان چگونه بود و چقدر در این حرفه همراه هم بودید؟ با توجه به اینکه خودم علاقه‌مند به این رشته و به نوعی همکارشان بودم، خیلی از ایشان یاد گرفتم. در پایان نامه ارشد هر دو از کمک و مشاوره همدیگر





عکس پدر و پسر مرحوم
رضا مقدسی و فرزندش
محمد صدرا

هر العشق
این تحفه جان نزاری حافظ نیراز
تقدیم شد به همسر پسر از جهانم
عصومه سادات عزیز
خلاص حافظ از آن زلف تابناک و پاد
آه بستان کمنه قدر سگار آند
۸ مهر ۱۳۹۴
برابر با
۱۴ شعبان العظم ۱۴۳۲



نمایی از مراسم تشییع پیکر
مرحوم مقدسی

روزهای خوب پدر و فرزندی

جایی که بابا بود همه خندان بودند

محمد صدرا مقدسی؛ ۱۳ ساله است و کلاس هشتم. وقتی از فرصت های با پدر بودن و دلمشغولی های پدر و فرزندی و چگونه گذشتن این اوقات از او می پرسیم، می گوید: معمولاً با هم بازی می کردیم، یا پارک می رفتیم. تابستان که می شد بیشتر وقت ها من را با خودشان به محل کارشان می بردند؛ خبرگزاری مهر، صبح نو... که خیلی خوش می گذشت.

با هم که بودیم معمولاً از روزهای جنگ و جبهه تعریف می کردند و عکس هایشان را نشانمان می دادند. پادم است چون زمان جبهه در کردستان بودند، یک بار وقتی به استان کردستان رفته بودیم، لباس گردی تن من کردند و عکس انداختند و چند تا از روستاها و شهرهایی را که زمان جبهه در آنجا بودند به ما نشان دادند.

بابا، بچه ها را خیلی دوست داشتند به خصوص هر چه کوچک تر بودند علاقه داشتند با آن ها بازی کنند.

روزهای آخر که خانه بودند می گفتند بگوئید بچه ها بیایند پیش من.

صدرا از مهم ترین توصیه های اخلاقی و سخت گیری های پدر هم بر ایمان می گوید: از درس و آینده می گفتند که تحصیلات چقدر مهم است. می گفتند با مادر و خواهرانم مهربانی کنم و به آن ها احترام بگذارم.

مهربان بودند و خوش اخلاق و خنده رو. با همه شوخی می کردند. خلاصه اینکه جایی که بابا بود همه خندان بودند و سر به سر هم می گذاشتند.

صدرا باز هم از خاطراتش با پدر می گوید و ادامه می دهد: مسافرت هایی که می رفتیم خیلی خوش می گذشت. مثلاً مکه، کربلا و یا سفرهای داخلی در خود ایران مثل سفر به کیش، قشم و... همیشه کاری می کردند که برای ما خاطره خوبی به یادگار بماند؛ مثلاً از کربلا برای من یک تفنگ بزرگ خریده بودند که در فرودگاه از ما گرفتند و من خیلی ناراحت شدم ولی قول دادند که بهترش را از ایران می خرند و همین کار را هم کردند.

گفت و گوی کوتاه با صدرا با این چند جمله و افق های آینده اش به آخر می رسد: «دوست دارم خوب درس بخوانم و بتوانم دکتری مهربان یا خلبانی ماهر شوم».

اواخر سال ۷۵
پس از اینکه
ایشان روزنامه
قدسی دفتر
تهران را افتتاح
کرد؛ به عنوان
خبرنگار بخش
سیاسی وارد
این مجموعه
شدم و مدتی
بعد به روزنامه
دیگری رفتم.
اوایل تابستان
۷۷ از طریق
واسطه های
تقاضای ازدواج
را مطرح کردند
و مراسم ها
به صورت سنتی
و ساده برگزار
شد

بهره ها بردیم و این اواخر هم با توجه به اینکه مشغول نوشتن پایان نامه دوره دکتر بودند و حال چندان مناسبی هم نداشتند بیشتر جمع آوری و تنظیم و مطالب را انجام می دادم و ایشان نظارت و تأیید می کردند. تا آخرین لحظه هم یکی از دغدغه های ایشان پایان نامه دوره دکتر بود. خیلی تلاش کردیم بتوانیم آن را به سرانجام برسانیم، اما نشد. ایشان فرصت های کوتاهی را با ما بودند و کمتر بچه ها را می دیدند. صبح که می رفتند و شب که برمی گشتند بچه ها خواب بودند. ولی از پنجشنبه و جمعه و تعطیلات یک روز به بهترین استفاده را می کردند و تمام مدت همراه بچه ها بودند.

● حاج رضا برای ما و دوستانش نمونه صبر و در عین حال آکنده از روح مبارزه بود.

از آخرین روزها و صبوری اش در مبارزه با بیماری شان برایمان بگوئید. به نظرم باید از ابتدا توضیح دهم که ایشان چطور متوجه بیماری شان شدند و نحوه مواجهه شان با این بیماری چگونه بود. سال ۹۲ پس از ماه رمضان احساس درد و ناراحتی در معده داشتند و البته به صورت سرسری از آن می گذشتند تا اینکه دردها شدیدتر شد. پس از آزمایش های مختلف متوجه تومور در روده شدیم. با پزشکان زیادی مشورت کردم و همگی به اتفاق می گفتند باید عمل شوند، با این حال جراحان، انجام عمل را قبول نمی کردند و معتقد بودند زنده برگشتن از عمل محال است.

خدا می داند پشت اتاق عمل چه خبر بود و چند تا از بستگان و دوستان جمع شده بودند و با دعای خیر همگی خداوند لطف کرد و عمل با موفقیت انجام شد و پس از عمل حدود دو ماه در بیمارستان گذراندند، آن هم در حالی که همچنان از شیمی درمانی خبر نداشتند. همه می دانند یک بیمار سرطانی با چه مشکلاتی دست و پنجه نرم می کند و مهم ترین نکته در چنین شرایطی حفظ روحیه است. هر روز دوستانی که به ملاقات می آمدند و یادکتر جراح می پرسیدند جریان شیمی درمانی را با ایشان مطرح کردید، پاسخ می دادم زمانش نرسیده است.

تا اینکه پس از ترخیص و کمی بهبودی تصمیم گرفتند سفری به مشهد داشته باشیم و در این سفر با استعانت از حضرت رضا (ع) موضوع را مطرح کردیم.

صبوری ایشان در زمان شیمی درمانی زیانزد همگان بود. به خصوص سری دوم پس از عود دوباره بیماری در سال ۹۵ که قوی ترین داروها تزریق می شد و در فاصله کوتاه یک هفته ای کاملاً بنیه و طاقت ایشان را کم کرده بود. درد آن قدر شدید بود که به هیچ مَسکنی پاسخ نمی داد.

ولی یک بار شکایت نکردند و دائم می گفتند خدا را شکر که من مبتلا شدم و شما و بچه ها سالم هستید.

یکی از سخت ترین شب ها در بیمارستان در عالم رؤیا بلند بلند حرف می زدند که فیلم گرفتم؛ روی صحبتشان با نقاره زن حرم امام رضا (ع) بود. می گفتند:

«نقاره زن حرم آقا جان! زیارت حضرت معصومه را به نیابتت میرم پیدا کردم! نقطه وصل پیدا شد».

فیلم را برای یکی از دوستان فرستادم. همچنین برای بستگانی که در قم بودند و زحمت کشیدند به نیابت آقا رضا زیارت رفتند. قرار بود یکی از دوستان آمبولانس هماهنگ کنند و روز پنجشنبه عازم زیارت شوند که حالشان خوب نبود و فردای همان روز یعنی ساعت ۱۰ صبح جمعه پس از خواندن دعای ندبه و سوره یاسین و نیایش های ضعیفی که دیگر نمی شنیدیم به دیدار معبود شتافتند و نشد به این نقطه وصل در حرم برسند.

خلاصه اینکه دوره سخت مبارزه و شیمی درمانی با ذکر و توسل و مشاهدات مختلف گذشت.



مردی که هیچ وقت بیکار نبود

یادداشتی درباره یک استاد، مشاور و دوست همیشگی

که در طبقه بالای کاذب ساختمان ساخته شده بود، رفته بودم. او داشت نماز می خواند، به او اقتدا کردم. نمازش که تمام شد، برگشت و با عصبانیتی که تا آن روز ندیده بودم گفت نمازت را باید ادا کنی و دیگر هیچ وقت این کار را نکن! او هیچ وقت در تأیید و رد نوشته‌ها، خبرها و گزارش‌ها تا بدین حد سخت‌گیری نمی کرد، اما این بار با غضب سخن می گفت و این شد آخرین بار، برای تمامی ۱۵-۱۴ سال بعدی که او راهنما، استاد، رفیق و مشاورم بود، در کار و زندگی.

سوم

دکتر رضا مقدسی، کارشناسی تاریخ خوانده بود و ارشد روزنامه‌نگاری و از اواسط مسئولیت در خبرگزاری مهر، سودای دوره دکترا داشت در چارچوب مباحث مربوط به پدافند غیرعامل رسانه‌ای؛ یک جریان‌شناس فرهنگی و سیاسی ایران معاصر که بر شبکه ارتباطات میان‌فردی بسیار مسلط بود و گرچه بیشتر در حوزه سیاست به مرور، غوطه‌ور شده بود، اما هیچ‌گاه تاریخ و سینما را رها نکرد.

هیچ وقت در تمامی کمتر از سه دهه‌ای که او را می‌شناختم، بیکار نبود؛ حتی در آن روزهایی که از همسفری کنار گذاشته شده بود و در اتاق یکی از ساختمان‌های اقماری روزنامه ایران می‌نشست، یا اوقاتی که دوره مسئولیتش در مهر به پایان رسیده و در یکی از ساختمان‌های اقماری معاونت مطبوعاتی بود و یا اواخر عمر شریفش که در بیمارستان سپری شد. در همین بیمارستان بارها در مورد رساله دکترایش حرف زدیم؛ چارچوب مفهومی و مدل کار، مرور ادبیات و پیشینه، روش تحقیق و... و چقدر ذوق داشت که از روی تخت بلند شود و به خانه برود و کار را تمام کند. همین الان هم که این سطور را می‌نویسم باز بغضم می‌گیرد که چگونه با آن حال زار و نزار و صورت زرد و دست چوب شده‌اش، با حرارت حرف می‌زد که برای رسانه چه باید کرد. یک بار، یک مقام مسئول فرهنگی ارشد به عیادت آمده بود؛ من نتوانستم در اتاق بمانم، چرا؟ چون دست او را گرفته بود و به حرمت خون دوست شهیدش در جبهه، وی را قسم می‌داد که از تسامح و سهل‌انگاری دست بردارد؛ آن قدر پر حرارت که گویی پشت صندلی اتاقتش نشست و در حال نوشتن سرمقاله‌ای است. گفتم سرمقاله... به یاد دارم که چقدر به نوشتن علاقه‌مند بود و چه میزان مقالاتی که در این سال‌ها، برای قدس، جام جم، همسفری، مهر، صبح‌نو، ایران و... نوشته بود و نام او بر آن‌ها نبود و در همه آن‌ها، دواصل را حتماً مراعات می‌کرد: اول ادب و نزاکت و اخلاق را و دوم صراحت و نکته‌بینی و نقد را.



دقیق یادم نیست که چند روز در بستر بیماری بود؛ وقتی سحر ۱۳ بهمن ۹۶، تقریباً کار تمام شده بود و خودم را به پیکرش رساندم، همه خاطرات، خطرات، خنده‌ها، بحث‌ها و... که میانمان در لابه‌لای سال‌های کار و دوستی گذشته بود، مرور شد. به اینکه از قدس تا انتها، او چقدر سربلند زیست، محبوب بود و کاردرست. به اینکه آرزو داشت با لباس خادمیاری حرم رضوی (که به همت روزنامه قدس در دوره مدیریت برادرم آقای ایمان شمسایی به او اهدا شده بود)، ولو شده است یک بار به حرم مشرف شود که نشد. به اینکه برای «صدرا» پش و دختران عزیزش چه برنامه‌های بلندی داشت و دیگر نمی‌توانست روی زمین، آن‌ها را پی بگیرد و از آسمان باید به آن‌ها و ما نگاه و بر ایمان دعا کند. به اینکه دیگر نیست... نیست تا با او به شور و مشورت بنشینیم و از سلامت نفس و صلابتش ایده و قوت بگیریم. خدایش بیامرزد....

پنج سال گذشته است؛ پنج سال و هر روز که بیشتر از نبود او فاصله می‌گیریم، نداشتنش در عرصه مدیریت و راهبری رسانه‌ای ملموس‌تر می‌شود. آن همه دغدغه و انگیزه که با سعه صدری ستودنی همراه بود و می‌توانست در کوران لحظات سخت، تصمیم‌های قاطع و صحیح بگیرد.

اول

۱۵-۱۶ ساله بودم؛ شاید کمی بزرگ‌تر یا کوچک‌تر. در پس یک دوره آموزشی در اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانش‌آموزان، دوستی پیدا کردم که در روزنامه قدس کار می‌کرد. خوش ذوق و قریحه بود و من هم انگیزه‌مند نوشتن و خواندن، در لابه‌لای اشعار سپهری و قصه‌های آل احمد و تاریخ معاصر نویسی‌های مدنی، نجاتی و... و شور و هیجان تحولات منتهی به دوم خرداد ۷۶. آن جوان مبتکر روزنامه قدس، مسئول صفحه دانشجویی روزنامه بود. وقت‌های زیادی را در ساختمان انجمن اسلامی دانش‌آموزان خراسان و دفتر روابط عمومی و نشریه‌اش (نگاره) می‌گذرانیدیم و او همزمان درگیر کار روزنامه بود. روزی جواد آقای صبحی عزیز، مرا به ساختمان روزنامه برد؛ دفتری که اتاق-اتاق بود. در اتاق گروه فرهنگی. مرد خوش چهره و خندان عینکی، جلو پایم بلند شد. «جواد» من را به او معرفی کرد. شاید اول تابستان سال ۷۵ بود. مرد عینکی خندان که گویا مدیر یا دبیر گروه فرهنگی بود، بنا داشت تا مصاحبه‌ای انجام دهد و از بخت خوبم، پشت سرش کتابخانه‌ای بود که «خبر» استاد شکرخواه و «روزنامه‌نگاری» جلد سبز مرحوم معتمدنژاد روی آن بود. به آن‌ها اشاره کردم و او همان‌جا کتاب‌ها را به من داد (که البته دومی را هنوز هم دارم) و صحبت‌مان رفت به کتاب و کتاب‌خوانی و پیشنهاد او (که جواد، قبلش پخت و پزیش را کرده بود) اینکه بروم سخنرانی‌های فکری آن سال‌ها را پوشش بدهم؛ برنامه‌هایی پرچالشی که عمدتاً بر کشاکش‌های میان تفکرات پلورالیستی عبدالکریم سروش و ایده قبض و بسط تئوریک شریعت او و منتقدانش متمرکز بود. یکی-دو ماه بعد، شروع سال تحصیلی بود و من، دانش‌آموز منتظر کنکور سال چهارم دبیرستانی.

این بار دبیر گروه به توصیه مسئول صفحه دانشجویی، پیشنهاد وسوسه‌کننده‌تری داد؛ بروم به اردوی دانشجویان ورودی سال اولی دانشگاه فردوسی مشهد و از آنجا گزارش بگیرم! برای یک دانش‌آموز کنکور که پذیرش در دانشگاهی معتبر، یک هدف است، نشست و برخاست با دانشجویانش هم حتماً جذاب است. اول مهر بود و مشهد سرد و اردوگاه برگزار می‌شد خارج شهر. رفتیم و با وجود سرما گزارشی آوردم به روزنامه و چاپ شد. با عکس خودم در حال مصاحبه و این همان لحظه‌ای بود که احتمالاً مسیر بی‌بازگشت زندگی را برای من رقم زد.

دوم

دبیر گروه فرهنگی، چون جزو عناصر پیشرو بود، به تهران رفت تا برای نخستین بار در ایران، چاپ همزمان یک روزنامه را به اجرا درآورد. آن هم نه از مرکز به استان، بلکه برعکس. و رضا مقدسی در این پروژه خوش درخشید. ۳-۴ سال بعد که قصد رفتن به تهران کردم، او به همراهی دکتر حسین انتظامی (که ایشان هم از طراحان چاپ همزمان در تهران بود) به روزنامه تازه تأسیس جام جم رفته و در جام جم دبیر گروه اجتماعی بود؛ این می‌شود حدود سال‌های ۸۲-۸۱. من به جام جم رفتم و خبرنگار حوزه شهری گروه او شدم. آن هم پس از انتخابات جنجالی شورای شهر آن سال. آقارضا مقدسی، حالا مسئول راه‌اندازی خبرگزاری مهر هم شده بود و همزمان به آنجا هم رفت و آمد می‌کرد. یادم هست روزی به نمازخانه سرد جام جم

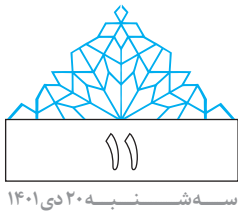


روایت رفتگان



فرشاد مهدی پور

معاون مطبوعاتی و اطلاع‌رسانی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و عضو سابق تحریریه قدس



سه‌شنبه ۲۰ دی ۱۴۰۱



گفت و گو



تکتم بهار دوست

چگونگی شکل‌گیری قدس آنلاین
به روایت «علی هاشمی» اولین مسئول آن

جایی برای آینده



«قدس آنلاین» به عنوان یک پایگاه خبری چند سالی است که در کنار دیگر رسانه‌ها و در کنار روزنامه قدس، مشغول به فعالیت است؛ رسانه‌ای که بیش از ۱۱ سال پیش در مجموعه مؤسسه فرهنگی قدس، به سردبیری «علی هاشمی» شروع به کار کرده است. علی هاشمی پیش از آن، مدیر روابط عمومی روزنامه بود؛ کم حرف و ساکت؛ اما خلاق و مدیر. انتشار ۱۰ هزارمین نسخه قدس، بهانه‌ای شد تا با او از شکل‌گیری قدس آنلاین بگوئیم و بشنویم.

● قدس آنلاین از چه سالی شروع به کار کرد؟

مطالعات شکل‌گیری قدس آنلاین از سال‌های ۸۸، ۸۹ شروع شد. جلساتی با دست‌اندرکاران و کسانی که تجربه کار در خبرگزاری داشتند برگزار کردیم؛ و جلساتی را با کسانی که به لحاظ فنی با روزنامه‌های الکترونیک آشنا بودند و همچنین گفت‌وگوها و هم‌فکری‌های فراوانی که با همکاران خودمان در این زمینه برگزار کردیم. روزهای متمادی روی نسخه‌های مشابهی مثل جام‌جم آنلاین، همشهری آنلاین، جوان آنلاین و... تحقیق و بررسی داشتیم. نتیجه‌اش این شد که طرحی را در سال ۸۹ تقدیم هیئت مدیره مؤسسه کردیم که منجر به راه‌اندازی قدس آنلاین شد. استارت آزمایشی کار در تیرماه سال ۱۳۹۰ زده شد.

● آیا قدس آنلاین از ابتدا به همین شکل بود؟ منظورم این است که با همین تعداد از سرویس‌های خبری و با همین موضوعات و بحث‌های امروزی شروع به کار کرد؟ همان‌طور که قبلاً هم گفتیم ما کار در قدس آنلاین را با سه نفر از همکاران شروع

کردیم و با این تعداد نیرو همه هدف ما این بود که بتوانیم برای همه سرویس‌ها تولید محتوا داشته باشیم. خبر بر این اساس آن ابتدا، تعداد سرویس‌ها محدود بود. چون با این تعداد نیرو نمی‌شد بیش از این کار کرد. سرویس‌های قدس آنلاین تقریباً همان سرویس‌های روزنامه مکتوب بود؛ ضمن اینکه در پایان شب هم مطالب تولیدی روزنامه را در قدس آنلاین منتشر می‌کردیم.

● بازخورد اخبار کدام یک از سرویس‌ها بیشتر بود؟

عمدتاً مطالب تولید در فضای آنلاین بازخورد بیشتری داشت ولی به صورت خاص موضوعات ورزشی بیشتر مورد توجه بود. جواد رستم‌زاده همزمان با مسئولیت سرویس ورزشی روزنامه با آنلاین هم همکاری داشت و مطالب تولید این سرویس را بر عهده داشت. بعد از آن سرویس‌های سیاسی، اقتصادی در رده‌های بعدی قرار داشتند و مخاطب توجه بیشتری نشان می‌داد.

ولی از آنجایی که به هر شکل روزنامه قدس و قدس آنلاین به آستان قدس وابسته بوده و هست همه سعی ما این بود که مطالب سرویس‌های فرهنگی‌مان را هم پرورش بدهیم و حفظ بکنیم؛ به این شکل که کارمان را هر روز صبح با یکی از احادیث امام رضا(ع) شروع می‌کردیم که همین قضیه خیلی مورد توجه مخاطبان قرار داشت.

● تا چه سالی مسئولیت قدس آنلاین را بر عهده داشتید؟

من تا سال ۹۴ مسئولیت قدس آنلاین را به عهده داشتم و بعد از آن، با تغییراتی که در مدیریت روزنامه اتفاق افتاد، دوستان دیگری عهده‌دار این مسئولیت شدند.

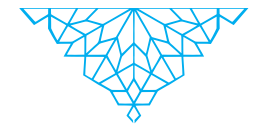
● از همان ابتدا معلوم بود قدس آنلاین قرار است به چه شکل حرکت کند تا از بقیه سایت‌ها و پایگاه‌های خبری پرشماری که در فضای مجازی وجود دارد، متمایز باشد؟

هدف‌گذاری نهایی ما چندگانه قدس آنلاین بود. قرار بود قدس آنلاین پیشانی روزنامه قدس، برای حرکت به سمت اتفاقات نو در عرصه رسانه باشد. طبیعتاً در اولین قدم، قرار بود به سمتی حرکت کنیم که قدس آنلاین بتواند به عنوان یک خبرگزاری به فعالیت ادامه بدهد که در بخش‌هایی به توفیقاتی هم رسیدیم.

مثلاً با توجه به ظرفیت بالایی که مؤسسه در حوزه استان‌ها و شهرستان‌ها داشت استان‌هایی مثل ایلام، قم، گیلان و... به شدت فعال شدند و در لحظه اخبار منطقه‌ای‌شان را منتشر می‌کردند؛ ضمن اینکه قدس آنلاین عربی را هم راه‌اندازی کرده بودیم و به افق‌های تازه‌ای رسیده بودیم.

● با رشد فزاینده فضای مجازی، چه آینده‌ای برای سایت‌های خبری پیش‌بینی می‌کنید؟

همه این‌ها به آینده اینترنت بستگی دارد که اگر آینده اینترنت هم به همین شکل ادامه پیدا کند، طبیعتاً رسانه‌های مکتوب و سایت‌های خبری‌شان دیگر جایی در بین دهه هشتادی‌ها نخواهند داشت. اگر در به همین باشنه بچرخد، رسانه‌های مکتوب هم باید همه حرفشان را در فضای مجازی بزنند.



ایران بانو کنار آتش

همه ما خاطره‌هایی فراموش ناشدنی داریم از لرزیدن ناگهانی دل‌های ایرانیان برای ایرانیان

ناصر علاقبندان



غلطان بر گونه‌های ایران بانو و ما و این قاب مهاجم و دل شب و آه و داغ ایران بانو. او به زبان محلی می‌خواند و می‌گریست. پیرزن انگار داشت با یکی حرف می‌زد. ساعتی گذشت تا توانستم بپرسم و ایران بانو توانست داستانش را بگوید.

پرسیده بودم مادر جان چی شده، خدا بهتون صبر بده با کی دارید حرف می‌زنید؟

ایران بانو همان‌طور نشسته کنار آتش؛ به پهنه پیش روی ما اشاره کرد و به سخن آمد:

«اینجا، همین خرابه‌ها تا همین دور روز پیش محله ما بود مادر جان. دارم بهش میگم آخه من جواب اینا رو چی بدم به خودش قسم رفیق نیمه‌راه نبودم. میگم قربان حکمتت چرا آخه من بمانم این‌ها زیر آوار باشند؟ این هم شد عاقبت؟»

ایران بانو با حوصله به جای جای محله اشاره می‌کرد و خانه‌های دختران و پسران، برادرها و خواهرهایش و فرزندان آن‌ها و عروس و دامادهایشان و همسایه‌ها را نشان می‌کرد. با اسم و خاطره‌های تلخ و شیرین. گاه بغض می‌کرد گاهی شاد می‌شد لبخند هم می‌زد. در آخر اما داستانی مفصل از مهربانی محله گفت.

اهالی محله، ایران بانو را یک روز حساسی غافلگیر می‌کنند؛ آن‌ها پولی جمع کرده، بلیط گرفته و مبلغی هم برای خرج راه و اقامت تدارک دیده‌اند تا او به سفری که بزرگ‌ترین آرزویش بوده برود. پیرزن عازم می‌شود حتی یک روز پیش از بازگشتش به بم، اطلاعات هتل به ایران بانو خبر داده بود محله را برای روز رسیدنش به خانه، چراغانی کرده‌اند.

ایران بانو یک روز بعد از زلزله به بم و خانه و محله آمده بود با سوغاتی. چمدانی پر از مهر و تسبیح از جنس تربت امام حسین (ع).

رؤیاهای بیگانگان بد سرشت و دشمنان بدسگال این بوم و بر البته که به کابوس پریشان بدل و تعبیر خواهد شد. درست است که همه ما خاطره‌هایی فراموش ناشدنی داریم از لرزیدن ناگهانی دل‌های ایرانیان برای ایرانیان، چنان لرزیدنی که قله‌های مهربانی را روشن و بیدارتر می‌سازد. چنان بیداری‌ای که جاری شدن گدازه‌های عشق و نوع دوستی ما حتی زلزله‌ها را به تعظیم وادار کرده. مراقب باشیم مبدا چینی نازک خاطر مهربان ایرانیان ترک بردارد.

آن سال، آن روز پیش از ظهر، یعنی ساعتی پس از حادثه، خبردار و فوری راهی شدیم. مشهد-بم؛ هزار و ۱۰۰ کیلومتر. طلوع فجر روز بعد رسیدیم. تا شب نشده، هر چه گذشت، بماند در اوراق و سطور روزنامه‌های همان ایام.

شب که شد خسته و کوفته، ذهن و دیده و شنیده‌ها لبریز از حیرت و سوختن، چه سوختنی؛ این، شب دوم بعد از حادثه زلزله است. آقای ارباب‌زی عزیز پذیرفت به جای استراحت توی ویرانه‌های مهیب شب شهر زلزله‌زده، هم بیدار با زنده‌یاب‌ها و بازماندگان عزیز از دست داده و عزیز گم کرده باشیم و برویم در شهر چرخ بزنیم بلکه مثل همه لحظه‌های روزی که گذشته سراغ یکی دیگر را بگیریم و اسیر قصه‌ای تازه شویم.

تا ندیده و نبوده باشید؛ شب شهر ویران و قیرفام و تنیده با ناله‌های داغ آدم‌ها و جیغ شغال‌ها و کفتارها و لولیدن سارقان وحشی‌تر از گرگ‌سانان را نمی‌توانید تصور کنید، بگذریم. ساعتی گذشت.

بس که تاریکی و سکوت سهمگین، بیشتر و بیشتر می‌شد به تصور اینکه داریم از شهر خارج می‌شویم؛ قصد کردیم، برگردیم که سیدحمید هاشمی در آن دورترها بوته بزرگ آتشی بی‌قرار دید. پس ما پیش راندم تا برسیم به آتش. زبانه‌های عزار آتش بر سر و سینه می‌کوفتند، به بالا و بالا می‌شتافتند تا گم شدن تا فقط بماند آن پیرانه حزین و برق ستاره‌های

داستان خدا حافظ دنیا

• علی محمدزاده

یادی از جاده

• آرش شفافی

آذرماه سال ۹۱ چند هفته مانده به پایان سال ۲۰۱۲ میلادی یکی از داغ‌ترین خبرهای دنیای رسانه‌های زرد و سرگرمی بسیاری از نقاط دنیا موضوع پایان جهان بود. بر اساس باور «مایاها» و برخی از پیشگویان قدیمی در سال ۲۰۱۲ میلادی عمر جهان باید به پایان می‌رسید و همین باور اساطیری موجب شده بود ماه‌ها و هفته‌های پایانی این سال صحبت از مرگ و فناپذیری انسان بیشتر از هر زمان دیگری باشد.

بر همین اساس تصمیم گرفتیم ما هم در روزنامه قدس کاری در این حوزه انجام دهیم، اما از آنجایی که مصداق عینی مرگ چیزی جز جسد اموات نیست و تنها جایی که مردگان دور هم جمع می‌شوند آرامستان یا همان قبرستان است، ناگزیر باید سری به این محل می‌زدیم و چون گزارش‌های تصویری و مکتوب بیشماری با همین موضوع در رسانه‌های مختلف منتشر شده، ملزم به انجام کار متفاوتی بودیم تا به اصطلاح اهالی رسانه دیده شود.

حسین کامشاد به عنوان عکاس انتخاب شد و پس از همفکری اولیه مقرر شد او از زمان ورود یک جسد به سردخانه تا لحظه تدفین را عکاسی کند، البته همان‌گونه که گفته شد گزارش تصویری غسالخانه چیز تازه‌ای نبوده و نیست و تنها تفاوت این دست گزارش‌ها زاویه‌نگاه عکاس به سوژه است، اما در کلیت ماجرا تغییری ایجاد نمی‌کند.

در مدت نزدیک به دو هفته‌ای که حسین کامشاد با وسواس مثال‌زدنی خود مشغول عکاسی بود، من تنها باید یک کار را انجام می‌دادم که آن هم فکر کردن راجع به اینکه چگونه باید گزارش نهایی را تهیه کنم، اما روزهای گذشت و من همچنان مثلاً در حال فکر کردن بودم.

عکس‌ها آماده شده بود و همان‌گونه که انتظار می‌رفت فوق‌العاده بودند و همکارم به بهترین نحو کارش را انجام داده بود، ولی من به هر ایده‌ای می‌رسیدم، می‌دیدم در گذشته به همان روش یا روش مشابهی کار شده و دوباره به نقطه صفر برمی‌گشتم.

سال‌های قبل از آن چندبار با غسال‌ها گفت‌وگو کرده بودم، ولی برای آنکه دوباره در همان فضا قرار بگیرم یک بار دیگر راهی بهشت رضا شدم و با چند غسال زن و مرد هم صحبت شدم، دیدم هر حرفی که بخواهم بزنم آن‌ها بهتر از من زنده‌اند و همین موضوع بیشتر سردرگم می‌کرد که چکار باید بکنم.

یک هفته دیگر هم گذشت و حسین کامشاد پیگیری‌های روزانه‌اش ادامه داشت، خلاصه اینکه به این نتیجه رسیدم که بهترین کار این است که من کمتر حرف بزنم و عکس‌ها و غسال‌ها پیامشان را برسانند و همین تصمیم زمینه‌ساز شکل خروجی گزارش شد، گزارشی در چهارصفحه که یک صفحه جلد بود دو صفحه میانی گزارش تصویری شامل ورود میت به سردخانه و غسل و کفن و تشییع و تدفین و صفحه آخر گفت‌وگو با غسال‌ها بود.

سرانجام، فکر کردن‌های چند هفته‌ای تمام شد و وقتی حسین کامشاد و برخی از همکاران تمام متنی را که نوشته بودم دیدند تعجب کردند چرا که کمتر از ۳۰۰ کلمه برای دو صفحه میانی به عنوان متن زیر هر عکس نوشته بودم.

نزدیک روزهای پایانی آذرماه ۹۱ چهار صفحه آماده شد و پس از یک ساعت بازی با کلمات و واژه‌ها به همراه چند نفر از همکاران تیتراژ «خدا حافظ دنیا» انتخاب شد و صفحات راهی چاپ شدند و ما راهی خانه...

ظهر روز بعدمانند تمام روزهای تکراری پس از انتشار مطالب و در حالی که فکر می‌کردیم در نهایت چند پیام تشکر و اندکی هم انتقاد دریافت خواهیم کرد، خانم جاودانی یکی از همکاران واحد روابط عمومی وارد تحریریه شد و با لحنی از سر ذوق گفت شهر را به هم ریخته‌اند؛ تلفن‌های روابط عمومی مدام اشغال و بانک پیام‌ها در حال منفجر شدن است...

چند روز به همین منوال گذشت و به گفته همکار واحد روابط عمومی چند ده هزار پیام دریافت کردیم، تماس‌های زیادی با روزنامه گرفته شد، بخش‌اندکی از پیام‌ها (حدود ۲۰ هزار پیام) را پرینت گرفتیم. پیرمردی نوشته بود پس از خواندن مطالب زیر عکس‌ها یک لحظه احساس کردم خودم داخل آن کفن هستم و دست خالی از دنیا می‌روم برای همین بچه‌هایم را جمع کردم و اموال را تقسیم کردم.

شهروندی نوشته بود سال‌ها بود با برادر قطع رابطه کرده بودم با خواندن خدا حافظ دنیا ناخواسته تلفن را برداشتم و به برادرم زنگ زدم واقعاً دنیا ارزش یک لحظه دوری از عزیزان را ندارد.

برخی از پیام‌ها باورش برای ما هم سخت بود. یکی نوشته بود هر کار خلافی که فکرش را بکنید کرده‌ام اما پس از دیدن این گزارش ساعت‌ها به عواقب کارم فکر می‌کردم و در نهایت توبه کردم... یکی از مخاطبان نوشته بود کاش هر چند ماه یک‌بار از این گزارش‌ها منتشر کنید تا برخی از ما یادمان نرود هیچ چیز این دنیا ابدی نیست و در نهایت باید با نتیجه اعمالمان روبه‌رو شویم و انجام مقام و ثروت ما هیچ اثری ندارد.

خلاصه اینکه جمله «آی آدم‌ها کفن جیب ندارد» در خاطر بسیاری از خوانندگان ما مانده بود و جملات کوتاهی که زیر هر عکس نوشته بودیم بهانه‌ای شده بود برای سر باز کردن بغض تعدادی از شهروندان تا حالشان متحول شود.

بازتاب گسترده این ویژه‌نامه بیشتر و بیشتر شد و حتی یکی از شبکه‌های تلویزیونی هم مستندی با حضور حسین کامشاد تهیه کرد و گویی همان کم حرفی خودخواسته ما و نوشتن چند جمله زیر هر عکس به خواننده‌ها فرصت داده بود خودشان جملات بیشتری در ذهنشان مرور کنند. آنچه نوشته بودم حرف‌های ساده‌ای بود که بارها شنیده‌ایم، اینکه در ایستگاه مرگ زور و زور به کمک آدمی نمی‌آید، آنجا همه آدم‌ها فارغ از تمام تعلقات دنیایی یک نام مشترک دارند؛ «جسد».

پس‌ای کاش یادمان نرود برای آنکه همان جسدمان هم مورد احترام باشد، باید امروز که زنده‌ایم به انسان بودنمان فکر کنیم، فارغ از زورمند بودن یا هر چیز دیگری...



سال‌های ابتدایی دهه ۸۰ بود و کم‌کم روزنامه‌ها از حالت رسمی و خشکی که داشتند، خارج می‌شدند. نسل جدیدی در کشور به سن نوجوانی و جوانی رسیده بود که درخواست‌ها و مطالباتش با نسل پیشین، تفاوت‌های بنیادی داشت. از طرف دیگر سلیقه این نسل با سلیقه نسل پیشین متفاوت بود. اینترنت در حال گسترش در فضای جامعه بود و دیگر ارتباطات وارد شکل و موقعیتی جدید شده بود. به همین دلیل روزنامه‌ها و نشریات بدون رنگ و لعاب و با مصاحبه‌های مطول و سوژه‌های کلی و تکراری، برای مردم به خصوص جوانان مطلوب نبود.

در این دوره، توجه به جذب مخاطبان جوان به یک دغدغه در میان رسانه‌ها تبدیل شده بود، ضمن اینکه به میان آمدن چندین رسانه جدید در فضای بعد از دوم خرداد، رقابت میان مطبوعات برای گرفتن سهم خود از مخاطبان جدید را جدی کرده بود. تجربه‌های موفق در فضای مطبوعات مانند «ایران جوان» و «همشهری جوان» هم رسانه‌های مکتوب را به این نتیجه رسانده بود که برای ماندن در فضای رقابت، چاره‌ای جز دست کشیدن از سلیقه‌های عصاقورت‌داده، ندارند.

در همین دوران بود که روزنامه قدس هم تصمیم گرفته بود، وارد این فضای جدید شود. مدیرمسئول و سردبیر وقت روزنامه آقایان سید جلال فیاضی و محمدهادی زاهدی به درستی تشخیص داده بودند که قدس هم برای ماندن در این رقابت نیاز به این دارد که حداقل در برخی صفحات با تغییر لحن و نگاه به صورتی جوان‌پسند، مخاطبان را جلب و جذب کند.

برای این منظور، جلساتی برگزار شد و از من که در آن زمان خبرنگار گروه سیاسی روزنامه بودم، خواسته شد برای راه‌اندازی ویژه‌نامه‌ای برای نسل جوان و نوجوان که به صورت ضمیمه هفتگی منتشر می‌شد، طرحی بنویسم. در آن زمان روزنامه، صفحه‌ای هفتگی برای کودکان هم داشت که قرار شد این صفحه در ویژه‌نامه جدید وارد شود. طرح تصویب شد و قرار شد من از گروه سیاسی، منصف شوم و به عنوان معاون دبیر گروه اجتماعی، امور ضمیمه را پیگیری کنم. برای ویژه‌نامه یکی از نیروهای خوب و خوش قلم روزنامه یعنی زنده‌یاد مریم زنگنه هم به گروه ما منتقل شد و به همراه گروه دیگری از همکاران جوان و خوش قلم روزنامه، نخستین شماره‌های ضمیمه جدید که نام «جاده» را به خود گرفت، منتشر شد.

شاید صحبت کردن از موفقیت این ضمیمه از قلم من که مسئولیت آن را برعهده داشتم، صورت خوشی نداشته باشد اما واقعیت این است که موفقیت «جاده» بیشتر از اینکه به مسئول آن برگردد به قلم همکاران و دلسوزی آنان برمی‌گشت، برخی از همکاران به صورت پیگیر، سوژه‌های جدید و جذاب را شکار می‌کردند و به ما می‌دادند، از وقت استراحت خود می‌زدند و سعی می‌کردند برای مطالب ضمیمه وقت بگذارند. مهم‌ترین عامل موفقیت «جاده» به اعتراف همه خوانندگان و همکاران، قلم زنده‌یاد مریم زنگنه بود که به یک برند برای روزنامه قدس تبدیل شده بود و خوانندگان آن زمان روزنامه، مطالب او را پیگیرانه می‌خواندند. او چند سالی است که این جهان فانی را ترک کرده و به دیار جاودانگی سفر کرده است و جا دارد به روح بلندش درودی بفرستیم و جایش را خالی کنیم.

به یاد دارم در صفحه کودکان که با پیگیری مهرداد طبعی عزیز، منتشر می‌شد؛ مسابقه‌ای برای کودکان گذاشتیم و قرار شد به برندگان جایزه‌ای بدهیم. روزی که قرار شد برندگان را انتخاب کنیم، از مدیرمسئول دعوت کردیم در مراسم قرعه‌کشی شرکت کند. حجم انبوه و خیره‌کننده نامه‌هایی که به جاده رسیده بود، موجب شگفتی آقای فیاضی و همه همکاران تحریریه شده بود. باورمان نمی‌شد که از دورترین روستاهای آذربایجان تا سیستان و بلوچستان برای مسابقه، نامه برسند. به هر روی «جاده» اتفاق مهمی در تاریخ روزنامه قدس بود که البته در دوره‌های بعدی به دلایلی ادامه نیافت و حیث شد.



شاید این آخرین زیارتشان بود...

روایت‌های
خبرنگاری

● سید مصطفی
حسینی‌راد



و در دل رشته کوه هزارمسجد، از راه پر پیچ و خم روستا و سد کارده که گذشتیم وارد طبیعت بکر هزارمسجد شدیم و پس از دو ساعت طی مسیر از مشهد، به روستای «سیج» رسیدیم.

روستایی که در ورودی اش نام شهید «رفیعی» عزیز می درخشد و مردم خونگرمش به شهدای روستایشان افتخار می کنند. در روستا گشتی زدیم و با چند نفر درباره هدفمان از آمدن به روستا صحبت کردیم. نشانی یکی از بسیجی‌های فعال را دادند. با همراهی او به دیدار یک خانواده شهید رفتیم و در بین راه قرار شد او فراخوانی در روستا بزند و کسانی که توانایی مالی یا جسمی برای زیارت امام رضا (ع) را ندارند به ما معرفی کند.

از روستای سیج که کمتر از هزار نفر سکنه دارد ۴۰ نفر معرفی شدند. بیشترشان پیرمردها و پیرزن‌های ناتوانی بودند که می گفتند اگر شما نمی آمدید هرگز امیدی به زیارت و پابوسی آقا نداشتیم. با اتوبوس روستا هماهنگ کردیم. بیشتر زحمت‌ها بر دوش آقای شادکام بود. عجیب عشق و علاقه‌ای به این کار داشت. روز شهادت آقا که رسید، کاروان از سیج به سمت مشهد راه افتاد. به حرم که رسیدند در حالی که بسیاری از آن‌ها روی ویلچر بودند و همکاران ما کمکشان می کردند، اشک‌ها بود که از چشم‌ها سرازیر شده بود.

مهدی شادکام طاقت نیاورد، توی صحن آزادی و پایین پای حضرت روضه را شروع کرد و همه زدیم زیر گریه.

«محمدعلی رضایی» عکاس آن موقع روزنامه یک چشمش اشک بود و یک چشمش پشت ویزور دوربین تا این صحنه‌های زیبارا ثبت کند. همه با هم اشک می ریختیم و به اشتیاق زائران آقا که شاید برخی آخرین زیارتشان بود حسرت می خوردیم.

زیارت تمام شد. برای ناهار میهمان روزنامه بودند. از آن‌ها در ساختمان روزنامه پذیرایی کردیم و راهیشان کردیم به روستایشان. نمی دانید چقدر خوشحال بودند و چطور دعایمان می کردند. واقعاً روز زیبایی بود. یکی از زیباترین و معنوی‌ترین روزهای زندگی.



راستش هر کسی از دوران کار حرفه‌ای اش خاطراتی دارد و لحظه‌هایی که حاضر نیست آن‌ها را با هیچ چیز عوض کند. برای من و تعدادی از دوستانم آن روز یکی از همین لحظه‌های به یادماندنی بود.

ماجرای زائران سیج به اینجا ختم نشد، مهدی شادکام از سال‌های بعد خودش تنهایی میاندار شد. کمر همت بست و هر سال این زائران را در شب و روز شهادت امام رضا (ع) از سیج به مشهد می آورد. گاهی در خانه خودش از آن‌ها پذیرایی می کرد و گاهی هم که تعدادشان زیاد بود حسینیه‌ای می گرفت و اسکانشان می داد.

خدا خیرش دهد آقا مهدی شادکام را و به تنش که مدتی رنجور بود، سلامتی عطا فرماید و توفیق خدمتگزاری همیشگی به امام رثوف زائرانش.

شاید کار یک روزنامه‌نگار این نباشد که با بچه‌های تحریریه و همکاران خدمات بیفتد دنبال کارهای خیری که خارج از حیطه کار حرفه‌ای او است. اما خوب، حالت که خوب باشد هر کاری از دستت برمی آید و این همان چیزی است که در طول نزدیک به ۱۸ سال کار در روزنامه قدس بارها و بارها شاهدش بودم.

روزنامه قدس دیرزمانی برای بچه‌های تحریریه و سایر بخش‌ها مثل خانه و خانواده بوده و همین حس و حال هم سبب می شد کارهایی در این روزنامه انجام شود که حالا دیگر فقط خاطره‌اش را می شود برای مطبوعات چی‌ها تعریف کرد! از پیدا کردن خانواده کسانی که سال‌ها دنبال گمشده‌های خود بوده‌اند تا روضه گرفتن و شله مشهدی دادن و رفتن به روستاهای دور دست برای پیدا کردن مردمانی که عشق زیارت امام رضا (ع) در دلشان کهنه شده و به آرزویشان نرسیده بودند.



میان‌های دهه ۹۰ و شاید سال ۹۴ یا ۹۵ بود که با دوستان به این فکر افتادیم، برویم روستاهای همین اطراف مشهد و کسانی را پیدا کنیم که مدت‌هاست آرزوی زیارت امام رضا (ع) بر دلشان مانده است؛ یا اصلاً به پابوسی آقا نیامده‌اند و یا آخرین بارش را یادشان رفته است. از با افتادگانی که کسی نبود دست آن‌ها را بگیرد و به زیارت بیاورد و هر سال در ایام دهه آخر ماه صفر، حسرت زیارت امام رثوف بر دلشان می ماند در حالی که شاید ۶۰-۵۰ کیلومتر هم با حرم آقا بیشتر فاصله نداشتند.

این یکی از کارهایی بود که در آن سال‌ها قرار شد برای دهه آخر ماه صفر انجام دهیم. با این فکر و نیت که بالاخره ما در روزنامه قدس، کارگر و نانخور امام رضا (ع) هستیم و اگر می توانیم کاری بکنیم تا دل آقایمان شاد شود و چه کاری بهتر از آوردن دل‌های عاشق به دیدار مولایشان.

چند خیر از بین همکاران پیدا کردیم برای هزینه‌های ایاب و ذهاب و پذیرایی از زائران. خود بچه‌ها هم خیلی کمک کردند و روزنامه هم همراهی کرد و بودجه‌ای فراهم شد در حالی که زمان زیادی به اصطلاح ما مشهدی‌ها تا «چهل و هشتم» باقی نمانده بود.

پیشنهاد روستای «سیج» را «مهدی شادکام» داد. خدا حفظش کند. یکی دو سالی است که بازنشسته شده اما آن سال‌ها برای ما در تحریریه، چای قندپهلوی می آورد و ما صدایش می کردیم «مادر شادکام» از بس که مهربان بود.

چون راه دور بود و ماشین‌های روزنامه هم درگیر کارهای روزمره بودند، شادکام داوطلب شد پیکانش را که به آن لقب «رخش امام رضا (ع)» داده بود بردارد و بزنبیم به دل رشته کوه هزارمسجد. انصافاً هم این پیکان با این که گرد پیبری بر چهره‌اش نشسته بود اما همچنان مرکب رهواری بود و همانی بود که صاحبش می گفت.

یکی دو تا از دوستان از جمله «محمد هرمزی» و «محمد غلامی» هم همراه شدند و چهار نفره راه افتادیم به سمت روستای سیج در ۶۰ کیلومتری مشهد

شور قلم زدن برای قدس

• ابو القاسم علیزاده

یاد اواسط آبان ۱۳۷۵ به خیر. نخستین آزمونی که آقای «یوسفعلی منیری» از من گرفت. از من خواست مطلبی بنویسم دستنویس؛ موضوعش اجتماعی بود. همان ویرایش «مزاحم تلفنی» بود که من را به روزنامه سنجاق کرد و شدم یکی از دوستان یکدل «قدس». اول آذر بود که من هم خبرنگار قدس شدم. همراه آقایان «سعید کوشافر»، «امیر روحپور»، «محمد رضا خادم حضرت» «عباس مشکوه رضوی»، «حسن کدخدای عرب»، «محمود صادقی» و...



چه زود گذشت، روزهایی که با هم کارآموزی و آفیش خبری می‌رفتیم. اگر مساعدت مهندس «جلال فیاضی»، «محمد ابراهیمی» و «علی هاشمی» نبود، ما جزو تحریریه ثابت قدس نمی‌شدیم.

هنوز مصاحبه با قدیمی‌ترین اسیر جنگ ایران و عراق را به خاطر دارم. استقامت خلبان آزاده سرلشکر «حسین لشگری» چقدر شیرین بود، دیدار و آفیش‌های خبری آیت‌الله طیبسی، تولید فقید آستان قدس رضوی، تنظیم خبرهای نماز جمعه به امامت مرحوم آیت‌الله عبادی و...

روزهایی که به اتفاق سعید کوشافر «رواق» به صفحات قدس اضافه شد را به یاد دارم؛ هنوز هم عطر آستان قدس رضوی در این صفحه به مشام می‌رسد. «امیر روحپور» که به جمعمان اضافه شد، صفحه قدرت بیشتری گرفت. خواننده‌های رواق هم مورد لطفمان قرار می‌دادند. گاه خواننده‌ای از شهری دور زنگ می‌زد که «گوشی رو بگیرین سمت حرم، می‌خوام به امام هشتم عرض ارادت کنم» و چه خالصانه از راه دور با امام رضا (ع) درد دل می‌کردند. چهار صفحه «خط قرمز» را که به صفحات اضافه کردیم، تیراژ روزنامه هم بالاتر رفت، اما در بیشتر از دو دهه حضورم، لای کلمات و بوی کاغذ، یک‌رنگی و صمیمیت عوامل تحریریه کم نشد.

ورزشی‌نویسانی چون «محمد رضا خزاعی»، «محمد مهدی زاده»، «حسین نخعی شریف» و خیلی‌های دیگر... آه که قدس ورزشی چقدر سرآمد بود و هست. البته کار آن‌ها چند سالی است که توسط دوستان کاربلدی مثل «جواد رستم‌زاده» و «سینا حسینی» استمرار پیدا کرده و همچنان با قدرت پیش می‌تازد. هنوز هم هر وقت یاد روزنامه می‌افتم محال است که از دوران مدیریت آقایان «غلامرضا قلندریان»، «حمزه واقعی» و «ایمان شمسایی» به نیکی یاد نکنم. خدا رحمت کند آقایان «بشیری» و «زنجانی» و خانم «زنگنه» را؛ کاش این قدر زود رخت آن جهان نمی‌پوشیدند.

حالا که عکس‌های دوران خبرنگاری‌ام را مرور می‌کنم، باز هم به قدرت رسانه پی می‌برم. «سال ۷۷ به منطقه گلشور رفته بودیم. اهالی از نبود راه ورود به محلاتی چون گلشهر و صاحب الزمان (عج) گله داشتند. از وضعیت بودن بافت شهری و خدمات‌رسانی به محلات کم‌برخوردار، از وضع نابسامان ارگان‌ها و وضعیت قبرستان قدیمی آن منطقه، مصاحبه و گزارش من از منطقه و اهالی، شروعی شد برای بازگشایی انتهای خیابان مفتوح به ۱۰۰ متری و ساخت چندین بازارچه در آن منطقه و بولوار شهید اسماعیل پور طرقی و ایجاد پارک بزرگ گلشور».

مرور عکس‌هایم در دوران همکاری با قدس، شور جوانی را در من برمی‌انگیزد؛ شور قلم زدن برای ۱۰ هزارمین شماره «قدس» حتی شده با همین یادداشت کوتاه.



واحد عکس روزنامه قدس
اواخر دهه ۸۰

قصه عکس‌ها

• وحید بیات



امروزه در عرصه اطلاع‌رسانی و خبر، عکس، نقش تزئینی یا اضافی ندارد، بلکه به بخشی از خبر تبدیل شده است که نبود یا نقصان آن، اصل خبر را تحت تاثیر قرار می‌دهد. در نتیجه عکس و تصویر نقش اعتباری دارند و به عنوان جز تکمیل‌کننده خبر محسوب می‌شوند.

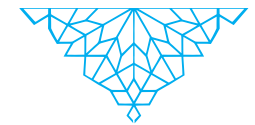
با تعاریف جدید در مفاهیم مربوط به حوزه ژورنالیسم به نظر می‌رسد که خبر به تنهایی قادر به انتقال اطلاعات و پیام در قالب روایی نیست و لایه‌ها و بخش‌های پنهان یک رویداد مغفول می‌ماند، مگر زمانی که عکس و تصویر به خبر اضافه شود. عکس، جزو جدایی‌ناپذیر همه رسانه‌هاست. سرویس‌های عکس، در هر رسانه‌ای که باشند، یکی از ستون‌های آن رسانه هستند. در روزنامه قدس هم سرویس عکس، یکی از قدیمی‌ترین سرویس‌ها بوده است.

علاوه بر این در قدس، سرویس عکس یکی از سرویس‌های پررفت و آمد به لحاظ تعدد عکاسان خبری و مطبوعاتی طی سال‌های دور تا به امروز هم بوده است؛ دلیل آن هم حتماً وسعت نظر دبیران متعدد سرویس عکس در این سال‌ها و همکاری عکاسان دائمی و ثابت روزنامه با عکاسان تازه‌وارد بوده است.

سرویس عکس، طبیعتاً جزو نخستین سرویس‌های روزنامه بوده که شکل گرفته است؛ آن هم به دست استاد پیشکسوت عکاسی خبری استان و کشور آقای «محمد جرم‌ساز». پس از آن در دوره‌های مختلف، شماری از فعال‌ترین عکاسان خبری، در این سرویس حضور داشته‌اند. «فرامرز عامل بردبار»، «سیدحمید هاشمی» و «محمد رضا لطفی» از عکاسان پرسابقه و پیشکسوت و نیز شهید «ابراهیم اصغرزاده» از جمله آن‌ها بوده‌اند.

«علی کریمی رستگار»، «حسین کام‌شاد»، «سیدجلیل حسینی زهرایی»، «محمدعلی رضایی»، «امین خسروشاهی»، «علی عبدالهی»، «احمد فیاض»، «نیما نجف‌زاده»، «مصطفی عباسی»، «زندهیاد محمد خوش‌نشین»، «محمد دلکش»، «امیرمحمد مشکات»، «بهوندی» از اهواز، «صادق ذبیح»، «بهرام صدیق‌زاده»، «فرزانه پیری»، «امیر حسامی نژاد»، «علیرضا رجایی»، «علیرضا صفرزاده»، «متولی‌زاده»، «جعفر کبوتری»، «محمد رجیبیان»، «ایمان جنتی»، «فرزانه میرزایی»، «طیبه دالایی» و «محسن رضایی» جزو فعال‌ترین عکاسان همکار با قدس و قدس آنلاین بوده‌اند و فعالیت برخی از آن‌ها همچنان ادامه دارد.

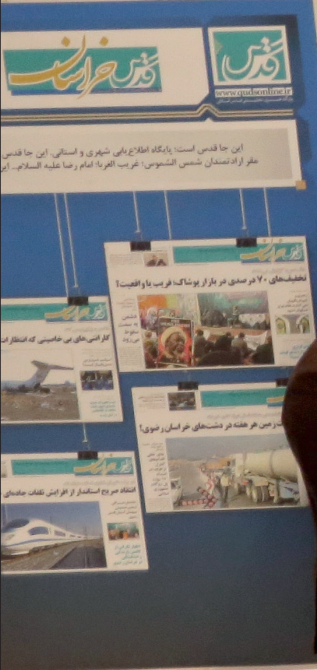
در مشهد و طی این سال‌ها زنده‌یاد «جمال فیاضی»، همچنین «ابوالفضل عظیمی»، «رسول نکویی»، «جواد براتی»، «ایمان سجادی»، «کیومرث فرسای»، «علیرضا صفرزاده» و «مهدی جهانگیر» و «بنت‌الهدی صفری» به عنوان ادیتورهای عکس تا به امروز فعالیت کرده‌اند.

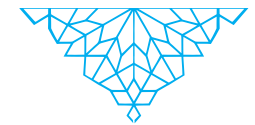


به روایت
عکس



این تازه‌ترین عکس دسته‌جمعی شماری از مدیران و کارکنان روزنامه قدس است. عکس حوالی دو سال قبل، با احتیاط فراوان در روزهای کرونایی گرفته شده است.



 A display board with Persian text and images, likely related to the newspaper's activities or news. The board is titled "روزنامه قدس" (Quds Newspaper) and contains several sections with text and photographs. The text includes phrases like "این جا قدس است: پارکگاه اطلاع‌یابی شهیری و استانی" and "عکس از دانشمندان ششمناس: غریب‌الهدای امام رضا علیه السلام".



روایت
شهید



زهره کهندل



نگاهی به زندگی و آثار سید ابراهیم اصغرزاده
عکاس و خبرنگار شهید روزنامه قدس

نشانی از ابراهیم

در طول عمر حرفه‌ای اش در هر نقطه از دنیا که جنگی در می‌گرفت و یک طرف از آن‌ها مسلمانان بودند او با دوربینش در آن جنگ حاضر بود. بوسنی و هزرگوبین نخستین جایی بود که بعد از آغاز جنگ در شبه جزیره بالکان به صورت شخصی به آنجا رفت. کشمیر پاکستان، افغانستان، شبه قاره هند، جنوب لبنان و ... کشورهای دیگری بودند که او برای مستندسازی به آن‌ها سفر کرده بود.



تدوین مستند «سکوت طولانی»، که حاصل سفر او به فرانسه در سال ۱۳۷۸ در روزهای برگزاری جام جهانی فوتبال بود را در گروه «روایت فتح» انجام داد. این مستند پرتله‌ای از یک مهاجر ایرانی ساکن فرانسه است که به تماشای مسابقه ایران و آمریکا می‌رود.

مسابقات جام جهانی فرانسه سبب می‌شود تا بابک که سال‌ها دور از وطن خود زندگی می‌کرده به ریشه خود پی‌ببرد. اصغرزاده در مدت دو سال و نیم حضور در روایت فتح، نزدیک به چهل برنامه مستند تلویزیونی را تدوین کرد که از این میان، کارگردانی ده قسمت از آن‌ها را خودش به عهده داشت. مجموعه‌هایی نظیر «نفس‌های ماندگار»، «عطر سیب، شکوفه زیتون»، «سنگ و الماس»، «سنگ و ستاره»، «ویژه برنامه امام موسی صدر» از آثار او در این مدت بود.



سید ابراهیم اصغرزاده ۲۳ بهمن ۱۳۸۰ در حالی که برای ادامه تصویربرداری فیلم مستندش «کاغذهای بی‌جواب»، درباره مادر شهدای جاویدالتر به خرم‌آباد می‌رفت، در حادثه سقوط هواپیمای توپولف ۱۵۴ ایران ایرتور در کوه‌های خرم‌آباد به شهادت رسید.

مستندهای «آوای دره گلیج» از جمله آثاری است که به زندگی این مستندساز، پرداخته است. این مستند، روایتی است از زبان ابراهیم حاتمی کیا، پرویز پرستویی، سیف‌الله داد و منوچهر محمدی درباره شخصیت ابراهیم اصغرزاده.

سید محمد ابراهیم اصغرزاده موسوی سال ۱۳۴۶ در مشهد به دنیا آمد. انقلاب که شد تنها یازده سال داشت. با سن کم در همه فعالیت‌های جهادی حضور داشت. می‌گویند کوچک‌ترین عضو حزب جمهوری اسلامی بوده است. در جوانی و جوانی کار مطبوعاتی را آغاز می‌کند؛ آن هم با روزنامه‌ای در زادگاهش؛ روزنامه قدس. او سال ۱۳۶۳ که به عنوان عکاس و خبرنگار به جبهه اعزام شده بود و حتی در عملیات خیبر مجروح هم شده بود.



پس از پایان جنگ در رشته سینما با گرایش تدوین در دانشگاه هنر تهران پذیرفته می‌شود. در همین اثنا ابراهیم حاتمی کیا، سینماگر مطرح دفاع مقدس، او را برای بازی در فیلم «مهاجر» برمی‌گزیند. از آن پس اصغرزاده در چند پروژه با حاتمی کیا به عنوان بازیگر، دستیارکارگردان، برنامه‌ریز و مجری طرح سینمایی همکاری می‌کند. بازی او در فیلم سینمایی «مهاجر» در نقش محمود به یادماندنی و پس از سه دهه هنوز هم تماشایی است. اصغرزاده پس از آن کارش را به عنوان تدوینگر و مستندساز پی می‌گیرد.

بیان اینکه روزی نبوده که ابراهیم بیکار باشد، خاطر نشان می‌کند: این طور نبود که یک گوشه بنشیند و غر بزند، اگر می‌دید جایی کم‌کاری شده و نیاز به کار دارد خودش دست به کار می‌شد. در چندین فیلم سینمایی همکاری داشت همچون «بازمانده» ساخته سیف‌الله داد، «دفتری از آسمان» پرویز شیخ‌طادی و «موج مرده» ابراهیم حاتمی‌کیا. البته از زمان دانشجویی بیشتر با آقای حاتمی‌کیا کار می‌کرد. او اضافه می‌کند: در سال‌های پایان عمرش، نگرشش به فیلم‌سازی عوض شده بود و به سمت مستندسازی گرایش پیدا کرد. از سال ۷۵ که مستند «اندیشه حیات» را درباره جریان تفکر امام خمینی (ره) در شبه‌قاره هند و کشمیر ساخت، این گرایش پررنگ‌تر شد. در همان سفر، جنگ کشمیر درگرفت، مستندی در این باره ساخت و از جنگ آنجا هم عکاسی کرد.

در پی ارتقای فرهنگ بود

خدایم درباره اینکه چه چیزی در زندگی هنری ابراهیم اصغرزاده اهمیت داشت و در پی چه می‌گشت، می‌گوید: او در پی ارتقای فرهنگ بود و بسیار دغدغه فرهنگ را داشت. ولع و حرص آدم‌ها برای کسب مال دنیا برایش بسیار عجیب بود، اینکه عده‌ای چه راحت می‌توانند اخلاقیات را برای کسب مال و قدرت دنیوی زیر پا بگذارند، اذیتش می‌کرد و برایش دغدغه روانی ایجاد کرده بود چون دلسوز مردمش بود. به گفته او، مسئله فرهنگ برای ابراهیم خیلی مهم بود، اینکه به نسل پس از خودش، ابعاد و اثرات جنگ را بشناساند. اگرچه عده‌ای پس از تماشای مستند «شناسایی» به خاطر تلخی‌های زیاد این فیلم، ابراهیم را متهم کردند که او ضد جنگ است ولی خودش می‌گفت این‌ها اثرات جنگ است، حالا که جنگ اتفاق افتاده باید قدر و ارزش بازماندگان جنگ حفظ شود.

ماجرای نامه‌های ابراهیم به همسرش

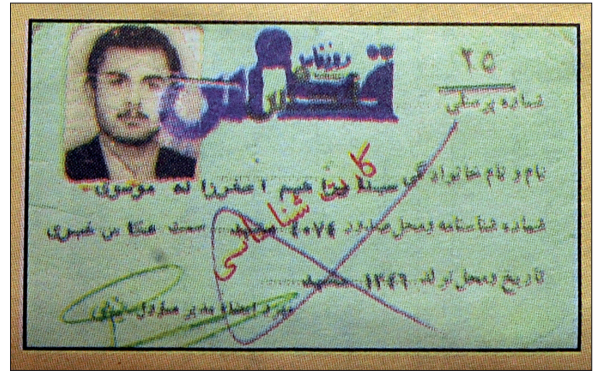
خدایم درباره مستند «ابراهیم در آتش» که براساس نامه‌های ابراهیم به او ساخته شده توضیح می‌دهد: این نامه‌ها به اوایل ازدواج ما مربوط می‌شود چون ابراهیم همیشه در سفر بود. به یاد دارم اولین خواسته‌اش برای ازدواج این بود که من سفر زیاد می‌روم، می‌توانی تحمل کنی؟ به او گفتم من هم همراهت می‌آیم. می‌گفت در شرایط سخت و اوضاع جنگی نمی‌توانی و اذیت می‌شوی. این نامه‌ها به‌خاطر دوری در سفرهایش بود که بین ما رد و بدل می‌شد. اولین سفرش پنج ماه پس از عقدمان آغاز شد و حدود چهار ماه طول کشید. او برای فیلم «بازمانده» از سوی آقای داد دعوت شد و به سوریه رفت. این نامه‌ها مربوط به همان زمان است و محتوایی عاشقانه و عارفانه دارد. من تمام این نامه‌ها را نگه داشتم. او اضافه می‌کند: ابراهیم، عکاسی را پیش از جنگ آغاز کرد و علاقه‌مندی‌اش در حوزه عکاسی اجتماعی بود و شاکله ذهنی این آدم براساس نگاه هنری شکل گرفته بود. وقتی هم وارد جبهه‌های جنگ شد، دوربین نداشت و اولین عکس‌هایش را با یک دوربین امانی گرفت.

خدایم با بیان اینکه او خبرنگار و عکاس روزنامه قدس بود، خاطر نشان می‌کند: این سابقه خبرنگاری در مسیر مستندسازی او تأثیر مثبتی داشت. به یاد دارم برای ساخت مجموعه مستند «نفس‌های ماندگار» با هم تحقیق می‌رفتیم. گاهی برخی از جانبازان همکاری نمی‌کردند و می‌گفتند فایده‌ای ندارد اما ابراهیم با قدرت متقاعدکنندگی بالایی که داشت، آن‌ها را راضی به مصاحبه می‌کرد. به‌شدت آدم متفکری بود و اگر حرف می‌زد در حال نقد و بررسی یک ماجرا بود.

حیف شد، زود از دنیا رفت

وی با اشاره به اینکه زندگی مشترک آن‌ها هشت سال به طول انجامید، در پاسخ به اینکه اگر حادثه سقوط هواپیما در سال ۸۰ رخ نمی‌داد و ابراهیم اصغرزاده هنوز در قید حیات بود، چه مسیری را در هنر طی می‌کرد، می‌گوید: از نگاه ابراهیم، خط باریکی میان فیلم مستند و داستانی وجود داشت و سینما برایش دارای بعد واقع‌گرایانه پررنگی بود. علاقه و گرایش بالایی به مستندسازی داشت و به برخی از دوستانش گفته بود سینمای داستانی، خواسته‌اش را تأمین نمی‌کند اما می‌دانم او گونه‌های مستند و داستانی را با هم ممزوج می‌کرد و اثری خاص می‌ساخت.

به‌نظرم اگر او هنوز در قید حیات بود، اتفاقات خوبی در فیلم‌سازی رقم می‌زد واقعاً حیف شد که از دنیا رفت، نه اینکه عزیز من باشد و بگویم حیف شد، شخصیتی بود که رفتنش برای عرصه فرهنگ و هنر کشور حیف بود. حوادثی مانند سقوط هواپیما در سال ۸۰ منجر به از دست دادن سرمایه‌های ارزشمند کشورمان شد و کسانی را در این حوادث از دست دادیم که دیگر تکرار نمی‌شوند.



همسر سید ابراهیم اصغرزاده مستندساز روایت فتح و عکاس روزنامه قدس:

از روزنامه‌نگاری به سینما رسید

«سید ابراهیم اصغرزاده» را بیشتر به عنوان دستیار ابراهیم حاتمی‌کیا می‌شناسند؛ کسی که نقش به‌یادماندنی «محمود» را در فیلم «مهاجر» ایفا کرد. جانبازی که عکاس، فیلمساز و بازیگر بود؛ یکی از هنرمندانی که مظلومانه در حادثه سقوط هواپیمای خرم‌آباد در ۲۳ بهمن ۱۳۸۰ از دنیا رفت.

اصغرزاده کار مطبوعاتی را با خبرنگاری و عکاسی برای روزنامه قدس آغاز کرده بود. او با اینکه در زمان انقلاب، پسر بچه بود در بسیاری از اجتماعات حضوری فعال داشت. پس از انقلاب و در زمان شهید هاشمی‌نژاد، کوچک‌ترین عضو حزب جمهوری اسلامی بود و در سال‌های آغازین جنگ، راهی جبهه و در عملیات خیبر از ناحیه فک مجروح شد. او پس از جنگ به مستندسازی روی آورد و آثار تأثیرگذار ساخت.

«نوشین خدایم» همسر ابراهیم اصغرزاده می‌گوید ابراهیم شخصیت پرجنب و جوشی داشت و به‌شدت پرکار بود. وقتی ۱۵-۱۴ ساله بود خودش را به جبهه‌های جنگ رساند و ذهنی متفاوت از همسالان خود در نوجوانی داشت. زمانی که به جبهه رفت، عکاسی هم می‌کرد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی، فعالیتش در حزب جمهوری را آغاز کرد. او اضافه می‌کند: بسیاری ابراهیم را به عنوان یک آدم فعال می‌شناختند، کسی که هم‌زمان با فعالیت‌های اجتماعی‌اش، مطالعات دینی و فلسفی عمیقی هم داشت. پس از مجروحیتش در جبهه و پایان جنگ، وارد دانشگاه شد و رشته سینما را انتخاب کرد. در نخستین سال دانشجویی‌اش در فیلم «مهاجر» بازی کرد و پس از آن دستیار آقای حاتمی‌کیا در «وصل نیکان» شد و همکاری‌اش با این کارگردان ادامه یافت. خدایم با



مسئله فرهنگ برای ابراهیم خیلی مهم بود، اینکه به نسل پس از خودش ابعاد و اثرات جنگ را بشناساند. اگرچه عده‌ای پس از تماشای مستند «شناسایی» به خاطر تلخی‌های زیاد این فیلم ابراهیم را متهم کردند که او ضد جنگ است



بازخوانی روایتی طنزگونه از معرفی شماری از مدیران و کارکنان روزنامه قدس در هجده سال پیش

روزی روزگاری روزنامه قدس

این متنی است که ۲۸ آذر ۱۳۸۳ در هجدهمین سالگرد انتشار روزنامه قدس، به قلم «م. ظرافتی» (که حالا با گذشت این همه سال می شود نام حقیقی اش را آورد؛ مجید تربت زاده) نوشته شده است. بازخوانی این متن، حالا هجده سال پس از انتشارش، بویژه یادکرد از همکارانی که حالا تقریباً همه آن ها بازنشسته شده اند، خالی از لطف نیست.

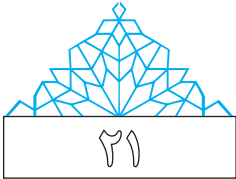


مجید تربت زاده

● **نگهبانی:** اولین قسمتی است که هیچ کس نمی تواند موقح ورود به ساختمان آن را نادیده بگیرد. البته سلام و احوالپرسی نگهبان ها را هم نمی شود نشنیده گرفت. همکاران محترم ما در بدو ورود آن قدر ادب، احترام، سلام، تعظیم، تکریم و غیره نثار آدم می کنند که همان جلوی در مرام کش می شوید. ما خودمان هر وقت می خواهیم وارد شویم قبلش یک نفر را می فرستیم با چند تا سؤال سر نگهبان ها را گرم کند تا بتوانیم در ایکی ثانیه از جلوی نگهبانی رد شویم و به کارمان برسیم.

● **تلفخانه:** پایتان را که بگذارید روی پله چهارم، لاجرم «شاکرین» یا همان «۱۱۸ روزنامه» را در قاب پنجره کوچک مقابلتان می بینید که در کنار همکارانش (۱۱۶، ۱۱۷ و لابد ۱۱۵) مشغول فعالیت است. ۱۱۸ معمولاً اول به شما لیخند می زند (طوری که روحتان تازه می شود) بعد می پرسد: «اسمتو توی لیست ناهار بنویسم یا نه؟» و آخر سر با سر جواب سلامت را می دهد. عیبش این است که هر کدام از بچه ها را به واسطه یک نفر دیگر می شناسد و هیچ وقت مستقیماً شما و اسمتان را به یاد نمی آورد. مثلاً به «م. ظرافتی» می گوید: «سلام، دوست آقاجان» و به «آقاجان» می گوید: «سلام، دوست م. ظرافتی» هر کس هم زنگ بزند مثلاً با «آقاجان» کار داشته باشد وصل می کند به داخلی «م. ظرافتی» و برعکس!

با عنایت به این که ما طنزنویس ها اصولاً موجوداتی دوست داشتنی هستیم و همین صفتمان اغلب کار دستمان می دهد فلذا مدیریت کلان روزنامه (منظورمان مدیران ارشد است؛ بیخودی ذهنتان نرود دنبال مؤسسه های ترمیم مو و قصه حسن کچل) که چشم دیدن این همه محبوبیت، مشهوریت، مقبولیت و غیره ما را ندارند، عزمشان را جزم کرده اند هر طور هست چند تا دشمن برای مان بتراشند، حالا توی خواننده ها نشد، توی کارکنان و کارمندان روزنامه! بنابراین صبح که از خواب برخاستند تصمیم گرفتند توی ویژه نامه سالگرد انتشار «قدس» بخشی را هم به طنز اختصاص بدهند. تا ظاهر نشستند و خوابشان را... بیخشید... تصمیم شان را سبک و سنگین کردند و بعد از ظهر آن را به اطلاع ما رساندند. در حال حاضر ما موظف شده ایم فوری و فوتی و برای آشنایی بیشتر خوانندگان با روزنامه، همه بخش ها و حتی المقدور پرسنل و مسئولان و... آن را به «طنز» به خوانندگان معرفی کنیم و تا چند ساعت دیگر مطلب را تحویل دهیم. برخلاف خیلی ها که هر کاری را از بالا شروع می کنند، ما از پایین شروع می کنیم به طنزنویسی! (فکر بیراه نکنید منظورمان طبقه اول است، فرض کنید آمده اید به ساختمان اصلی روزنامه واقع در مشهد، بلوار سجاد، چهارراه خیام. ساختمان و تابلوی روزنامه نسبت به ساختمان های اطرافش آن قدر «تابلو» و بزرگ هست که برای پیدا کردنش مشکلی نداشته باشید، لطفاً بفرمایید داخل:



سه‌شنبه ۲۰ دی ۱۴۰۱

● **سازمان شهرستان‌ها:** این قسمت نه چندان عریض و طویل مسئولیت هماهنگی امور شهرستان‌ها را دارد. البته علمای روزنامه‌نگاری و مدیریت هنوز سر تعریف واژه هماهنگی اختلاف نظر دارند! «غلامرضا لشکری دربندی» مدیر پرتحرک و البته پر سر و صدای این سازمان است. همیشه قبل از این که سر و کله‌اش جایی پیدا شود، سر و صدایش پیدا می‌شود. پرشور و حرارت هم هست. آن قدر که آدم هوس می‌کند مثل ایام جوانی با لشکری بروی زنگ در خانه‌های مردم را بزند و فرار کند، شیشه بشکند، شعار بدهد، با تیر و کمان گنجشک بزند و از این جور کارها.

● **امور مالی و حسابداری:** اولین جایی که در طبقه دوم به آن می‌رسید حسابداری است. دوست داشتنی‌ترین و محبوب‌ترین قسمت توی قسمت‌های اداری. جایی که بچه‌ها آخر هر ماه به درش دخیل می‌بندند. «علی اصغر قربانی» مدیر امور مالی و آن قدر ساکت و بی‌سر و صداست که آدم شرمش می‌آید جز معرفی کردن ایشان کاری یا شوخی و غیره‌ای نکند. اما «سیدمرتضی کاخکی» مسؤول حسابداری حسابش جداست، منتهی جرأت دارد بروید خودتان با ایشان شوخی کنید. همینقدر که هر ماه با ما شوخی می‌کند و به شوخی حقوقمان را ۷ یا ۸ روز دیرتر واریز می‌کند بس‌مان است. امور مالی هم از حیث تعدد مسؤول دست کمی از سازمان آگهی‌ها ندارد.

● **امور هنری:** حاصل تلاش‌های واقعاً زیاد بچه‌های زحمتکش این قسمت را هر روز توی همه صفحه‌ها می‌بینید. حالا ما گفتیم امور هنری اما شما فکر نکنید فقط یک قسمت کوچک و کم‌اهمیت است. نخیر! اینجا مثل اتحاد جماهیر شوروی سابق است. بلکه بزرگتر از آن. تشکیل شده از جمهوری‌های حروف چینی، طراحی و گرافیک، عکاسی و متعلقات. رؤسای جمهوری آن‌ها هم به ترتیب عبارتند از: «صادق نوروزپور»، «حسن پنجه‌بند»، و غیره! (این غیره حکماً رئیس جمهوری همان قسمت متعلقات است.)

توی هر کدام از این جمهوری‌ها هم حداقل چند تا آدم پیدا می‌شود که قابلیت‌های ویژه‌ای برای این که در موردشان طنز بنویسی وجود دارد اما محدودیت اما اجازه این کار را نمی‌دهد. مثلاً «محمدجواد میرزایی» رئیس جمهور واحد تصحیح و کنترل است که اگر خدای ناکرده یک روز به روزنامه نیاید و آن روز «رجبعلی استیری» مدیر سازمان توزیع هم نباشد، وزارت روزنامه می‌رود زیر سؤال! حالا خودتان حدس بزنید این دو نفر روی هم چند کیلو وزن دارند؟

● **آرشیو و کتابخانه:** کتابخانه و آرشیو ما هم جایی است که با تلاش مسؤول قبلی و البته همت مسؤول فعلی خیلی عوض شده و توسعه پیدا کرده است. «الیاس پژوهشگر» از آن مسؤول‌های جوانی است که دائم در حال کشف، ابداع و غیره است. تا حالا از میان بر و بچه‌های روزنامه حداقل ۷ یا ۸ «استاد فرزانه» و «اندیشمند محقق» کشف کرده است و اسمشان را زده توی تابلوی اعلانات. ما هم منتظریم یک روز توسط ایشان کشف و ملقب به لقب استاد فرهیخته بشویم.

● **چاپخانه، لیتوگرافی، و...:** هر کس جرئت دارد با این مجموعه بزرگ شوخی کند بسم‌الله خدای ناکرده هر شب برای رفتن به پارکینگ پشت ساختمان دقیقاً از کنار چاپخانه و بچه‌های زحمتکش آن می‌گذریم و توی سر و صدای دستگاه‌های چاپ تند و تند با سرمان سلام می‌کنیم و جواب می‌شنویم طوری که ده دقیقه بعد کله‌مان به طور اتوماتیک بالا و پایین می‌رود. باید مغز... خورده باشیم که بر علیه‌شان چیزی بنویسیم، چون قطعاً اولین شبی که از وسط‌شان رد شویم از آن طرف قیمة قیمه می‌آییم بیرون، البته اگر نیندازنمان زیر دستگاه غول آسای چاپ!

● **معاونت پشتیبانی و اجرایی:** طبقه سوم را با معاون محترم پشتیبانی و اجرایی شروع می‌کنیم.

«محمد مهدی جوشقانی» به شدت قابل احترام است و البته شدیدتر از آن سخت‌گیر! از هزینه‌ها بیزار و عاشق درآمد‌هاست. در قاموس این معاونت بچه‌های مرتاض و کم‌هزینه روزنامه، بهترین نیروها هستند (شما می‌گویید این مطلب چاپ می‌شود؟) اگر قرار باشد برای دریافت کالا یا... ایشان کاغذ یا سندی را امضاء کند باید حداقل به ۲۰ سؤال جواب بدهی و خوش شانس باشی که امضا بگیری.

راستی ما مفهوم اجرایی را می‌فهمیم، ولی پشتیبانی را نه. یک نفر بگوید قرار است این معاونت از کی پشتیبانی کند؟



عکس دسته‌جمعی شماری از مدیران و کارکنان روزنامه قدس در محل چاپخانه قدیم روزنامه. عکس مربوط به حوالی سال ۱۳۸۳ است.

● **سازمان آگهی‌ها:** در طبقه اول به اولین دو راهی می‌رسید. سمت راست‌تان سازمان آگهی‌هاست. رئیسش فعلاً یک آقای معاون است به نام «سیدمهدی حسینی»! این سازمان تشکیل شده از یک سالن، یازده تامیز، یازده تا پشت میز نشین و یازده تا مسؤول قسمت! یعنی هر کدام از برو بچه‌های آگهی‌ها مسؤول یک بخش هستند. مثلاً بخش آگهی‌های دولتی دو تا مسؤول دارد شامل مسؤول بخش آگهی‌های واقعاً دولتی و مسؤول بخش آگهی‌های تقریباً دولتی! و همین طور الی آخر. کار و بار این‌ها خدای ناکرده کساد باشد کار و بار همه کساد می‌شود و ما هم باید برویم کسک‌مان را بساییم. یعنی سازمان آگهی‌ها بالاخره خیلی مهم است!

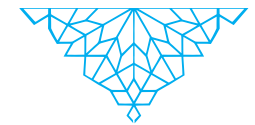
● **معاونت بازرگانی:** از آگهی‌ها که زدید بیرون، مستقیم بروید داخل راهروی باریک روبه‌رویتان. اولین اتاق سمت چپ مخصوص مدیرت بازرگانی است. خدا و کیلی نه «آقاجان» نه «م. ظرافتی» هیچ کدام مان سر و کاری با این مدیریت نداریم که بخواهیم به طنز معرفی‌شان کنیم. فقط به «غلامعلی سعیدی منش» مدیر بازرگانی و اعوان و انصارش سلام می‌کنیم ورد می‌شویم.

● **اداره امور عمومی:** با اینجا خیلی سر و کار داریم. هم عمومی، هم خصوصی! خدای ناکرده هم به جای کارگزینی است، هم دبیرخانه. از وقتی یک قرمز دو آتشه یعنی «حسن باغبان» شده است رئیس اداره امور عمومی، خیلی چیزها تغییر کرده. یکی‌اش همین اتاق اداره امور عمومی است که ماهی دو سه متر به مساحتش اضافه می‌شود و الان دیگر اتاق نیست، سالن است. همین امروز و فرداست که دیوار را خراب کنند و یک بالکن ۹۰ متری بسازند بیندازند سر سالن اداره امور عمومی، به این می‌گویند توسعه امور اداری!

● **سازمان توزیع و مشترکین:** این سازمان به دلیل ضیق مکان به دو قسمت تقسیم شده است. رجبعلی استیری پدر سازمان توزیع است و «مرتضی عراقی» هم مدیر مشترکین. آدم هر چه طنزپرداز باشد در مقابل عظمت و وزارت «استیری» جا می‌زند و شوخی را فراموش می‌کند! اصلاً چه معنی دارد آدم گیر بدهد به برو بچه‌هایی که برای رساندن به موقع روزنامه به دست خواننده‌ها تلاش می‌کنند؟ حالا این که گاهی روزنامه‌های مشترکی را که پلاک خانه‌اش ۳۵ است، می‌اندازند توی خانه‌ای که پلاکش ۵۳ است و... به ما مربوط نیست!



این متنی است که در ۲۸ آذر ۱۳۸۳ در هجدهمین سالگرد انتشار روزنامه قدس، به قلم «م. ظرافتی» (که حالا با گذشت این همه سال می‌شود نام حقیقی‌اش را آورد؛ مجید تربت‌زاده) نوشته شده است. بازخوانی این متن، حالا هجده سال پس از انتشارش، بویژه یادکرد از همکارانی که حالا تقریباً همه آن‌ها بازنشسته‌اند، خالی از لطف نیست



روایت‌های روزنامه‌رسانی



اگر نبودم، معلوم نبود چی می‌شد

مهدی نوروزی - مسئول واحد توزیع

سال ۸۹ بود. طبق روال هر شب در منطقه التیمور سابق و انتهای پنجنان الان در حال توزیع روزنامه بودم. ناگهان یک خودرو پراید از کنارم رد شد و کمی جلوتر، به راست منحرف شد و چرخ سمت شاگرد، افتاد توی جدول. ناخودآگاه به سمت پراید تغییر مسیر دادم. وقتی رسیدم دیدم راننده پراید دستش را گذاشته روی قلبش



و دارد بیهوش می‌شود. بلافاصله گوشی‌ام را در آورده و زنگ زدم به ۱۱۵. بعد نگاه کردم دیدم آنطرف‌تر، یک کارگر شهرداری، دارد خیابان را جارو می‌کند. صدایش کردم تا بیاید کمک. دونفری به زحمت، راننده را از ماشین بیرون آوردیم. تا گذاشتیمش کف خیابان، آمبولانس هم رسید و بنده خدا رو برد. اگر آن شب، آن‌جا نبودم، معلوم نبود چه بلایی سر راننده می‌آمد.

لطفاً صفحه حوادث روزنامه ما را در بیاورید

محمد شاه‌حسینی - موزع سابق

در منطقه قاسم‌آباد توزیع داشتیم. حس می‌کردم از یکی از خانه‌ها، بلافاصله پس از اینکه روزنامه‌شان را می‌اندازم توی خانه، کسی بیرون می‌آید و انگار می‌خواهد چیزی به من بگوید. می‌دانید که موزع‌ها طبیعتاً باید کارشان را با سرعت انجام بدهند و الا رساندن آن همه روزنامه به خانه مشتریان، ساعت‌ها زمان می‌برد. چند باری این اتفاق افتاد. با خودم قرار گذاشتم، فردا مکت کنم و ببینم صاحب نامه چه کار دارد و چی می‌خواهد بگوید.



فردا که روزنامه را انداختم، چند لحظه‌ای مکت کردم. دیدم خانمی بیرون آمد و گفت: «آقا می‌شود برای ما روزنامه نیاوری؟» گفتم: «من فقط موزعم؛ اگر می‌خواهید اشتراکتان را قطع کنید باید زنگ بزنید به روزنامه». خانم گفت: «پس اگر می‌شود، روزنامه‌ای که برای ما می‌آوردید، صفحه حوادث نداشته باشد؛ اصلاً صفحه حوادثش را در بیاورید.» پرسیدم: «چطور؟»

گفت: «مادر پیری دارم که هر روز صفحه حوادث را می‌خواند و بعد می‌نشیند برای آسیب‌دیده‌های حوادث‌های گریه می‌کند. برای اینکه پیرزن این قدر غصه نخورد، لطفاً صفحه حوادث روزنامه ما را در بیاورید.»

مرد حسابی این چه کاری است آخر!

رضا یعقوبی - موزع

در شهرک صنعتی در حال توزیع روزنامه بودم. ساعت ۳ صبح بود. آن‌جا هم که دیده‌اید کوچه و خیابان‌های حسابی ساکت و تاریک است. آن‌جا بیشتر درها، دریچه‌هایی دارند. ما هم روزنامه را از همان دریچه‌ها می‌اندازیم داخل مجموعه. وسط توزیع، رسیدم به یک مغازه تراشکاری که اشتراک داشت. خواستم روزنامه را از دریچه بیندازم داخل مغازه که دیدم یک دست از



داخل دریچه آمد بیرون. کم مانده بود سخته کنم. دستم را پس کشیدم و مانده بودم فرار کنم یا نکنم که صاحب مغازه، در مغازه را باز کرد و آمد بیرون. قیافه وحشت‌زده من را که دید مانده بود بخندد یا عذرخواهی کند. گفتم مرد حسابی این چه کاری است آخر! گفتم زیر در خیس بود، نخواستم روزنامه بیفتد توی خیسی؛ گفتم خودم بگیرمش.

صدای نگهبان را که شنیدند، پا گذاشتند به فرار

مهدی بهرامی فر - موزع سابق

جایی حاشیه بوستان، روزنامه توزیع می‌کردم. یکی از مشترکین، خانه‌اش توی کوچه دومتری بود. موتور را سر کوچه پارک می‌کردم و روزنامه‌اش را می‌بردم. یکی از شب‌ها، موتور را سر کوچه گذاشته بودم. اتفاقاً آن موقع یک موتور نو هم خریده بودم. تا برگشتم دیدم دو نفر ایستاده‌اند بالای سر موتور. تا من را دیدند گفتند ما یک موتور داشته‌ایم با همین شکل و شمایل و با همین



رنگ که از ما دزدیده‌اند. کارت موتور را نشان بده ببینیم موتور ما نیست. تا می‌خواستیم بگوییم نه بابا این موتور خودم است و کارتش را نشان بدهم. نگهبان پارک صدایش را بلند کرد که آن‌جا چه خبر است؟! چکار می‌کنید؟! آن دو نفر تا صدای نگهبان را شنیدند، پا گذاشتند به فرار. معلوم شد می‌خواستند علاوه بر موتور، کارت موتور را هم بزنند.



همدلی فراوانی در لیتوگرافی برقرار است

صادق جمالی - لیتوگرافی



واحد ما، واحد جمع و جوری است. لیتوگرافی یک مرحله واسطه‌ای در چاپ روزنامه است. فایل‌های طراحی شده ابتدا در لیتوگرافی تبدیل به صفحاتی فلزی به نام «زینک» یا «پلیت» شده و سپس این صفحات به چاپخانه ارسال می‌شود تا در آنجا به وسیله آن‌ها کار چاپ روی کاغذ صورت بگیرد.

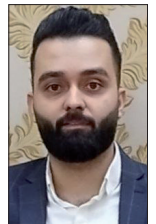
با وجود آنکه لیتوگرافی واحد جمع و جوری است اما همدلی فراوانی بین بچه‌های لیتوگرافی وجود دارد. یادم است وقتی آقای «محمدحسین رضازاده همدانی» از لیتوگرافی به آستان قدس رضوی منتقل شده بود، این جابه‌جایی همزمان شده بود با یک سفارش پرزحمت چاپی؛ از آن‌هایی که بیشتر از ۵۰ پلیت باید برایش گرفته می‌شد. یادم است با آنکه آقای رضازاده از این جابه‌جایی دلخور بود، آمد و نشست و همه فایل‌ها را مرتب کرد و چیدمانشان را انجام داد و تمام کار را خروج پلیت گرفت و رفت.

بعد از آن هفته اولی، هر روز زنگ می‌زد که جمالی! آنجای دستگاه آن مشکل را دارد؛ قلقش آن طوری است. انگار سفارش بچه‌اش را به ما می‌کرد.

یا همکار دیگرم «مصطفی مهدوی» دو ماهی می‌شد که از روزنامه به یکی از بخش‌های آستان قدس رضوی منتقل شده بود؛ با وجود این، یک بار که مشکلی داشتیم و زنگ زدیم، آقای مهدوی خودش را رساند و کار را راه انداخت.

دقت در آوازخوانی هم خوب است

محمد جلابری - چاپ‌چی



شب کار بودم. پای دستگاه ایستاده بودم و برای خودم آواز می‌خواندم. خوبی آواز خواندن در فضای چاپخانه این است که آن قدر سر و صدا هست که کسی صدای آدم را نمی‌شنود؛ مگر آنکه کاملاً نزدیک آدم باشد.

من حسابی گرم آواز خواندن بودم و همکارم که روبه‌رویم ایستاده بود، هی با دست و بال زدن می‌خواست چیزی به من بگوید، اما من حسابی حواسم به آواز بود که زیر و بمش را درست بخوانم. آوازم که تمام شد، برگشتم دیدم آقای واقعی (مدیرعامل وقت مؤسسه) پشت سرم ایستاده است. مانده بودم چی بگویم که آقای واقعی گفت: دقت در آوازخوانی، مثل دقت در کار چاپ، خوب است.

انشاءالله بعد از این بیشتر قدس می‌خوانی

احمد رستگار - چاپ‌چی



سال ۸۳ قرار بود در چاپخانه روزنامه قدس استخدام شوم. یک هفته هم در چاپخانه کار کرده بودم. بعد یک هفته رفتم برای مصاحبه.

مصاحبه هم توسط خود مدیرعامل مؤسسه که آن سال‌ها آقای غلامرضا قلندریان بود، انجام می‌شد. پرسش‌ها را خیلی خوب دادم تا اینکه آقای

قلندریان پرسید: معمولاً چه روزنامه‌ای می‌خوانی؟ من هم راستش آن موقع‌ها قدس نمی‌خواندم. نه که دلیل خاصی داشته باشد، جایی که بودم، روزنامه قدس نمی‌آمد. گفتم: فلان روزنامه... هیچی دیگر. حاج آقای قلندریان لبخند زد و گفت: انشاءالله بعد از این بیشتر قدس می‌خوانی.



رسانه‌ای به وسعت دل‌های تمام مردم ایران

برسینه آن‌ها نقش بسته است تا امروز، دفاتر استانی روزنامه قدس، یکی از کامل‌ترین و کارآمدترین شبکه‌های رسانه‌ای در میان روزنامه‌های کشور باشد.

۶۲ دفتر فعال نمایندگی در مراکز استان‌ها و شهرستان‌ها، «سازمان شهرستان‌ها» را در مؤسسه فرهنگی قدس، به شبکه‌ای رسانه‌ای تبدیل کرده است که می‌تواند نقش پررنگی در فراگیری روزنامه قدس، در جغرافیای گسترده ایران زمین داشته باشد.

واقعیت آن که روزنامه قدس برای مردم ایران نه فقط یک رسانه موثق و معتبر، بلکه نشانی و نشانه‌ای از حرم قدسی حضرت علی بن موسی الرضا (ع) است و برای همین است که هنوز هم در دورافتاده‌ترین شهرها و شهرستان‌ها صفحات کاغذی این روزنامه را به نیت بهره‌مندی از شمیم رضوی تهیه می‌کنند و این اتصال قلب‌ها بین مخاطبان و روزنامه قدس، این روزنامه را در جایگاهی بی‌بدیل در میان روزنامه‌های کشور می‌نشانند؛ امید که لایق این جایگاه باشیم.

• حسن باغبان
• مدیر سازمان شهرستان‌ها



مگر می‌شود محصولی منتسب به آستان قدس رضوی و امام رضا (ع) باشد و برای تمام مردم ایران نباشد! این مسئله از همان ابتدا جزء دغدغه‌های تمام اهالی قدس بوده است، برای همین هم در فاصله کوتاهی از شروع به کار روزنامه، قدس راهی تک تک استان‌های کشور شده تا همه آن‌هایی که دل در گروه عشق و ارادت به ساحت قدسی حضرت رضا (ع) دارند، بتوانند پنجره‌ای به این هوای عطرآگین باز کنند.

در هر استان قرعه خدمت به نام یکی از ارادتمندان امام رضا (ع) افتاده و این خدمتگزاران یک به یک وصل به این دریاى قدسی شده‌اند و نشان خدمتگزاری رسانه‌ای و فرهنگی در دستگاه مقدس امام رضا (ع)

روایت‌های نماینده‌ی

که با روزنامه‌ای که وابسته به آستان قدس رضوی است، همکاری می‌کنم که توجه ویژه‌ای به مسائل و مشکلات مردم داخل و خارج از کشور دارد.

قدس؛ روزنامه محبوب سیستان و بلوچستان

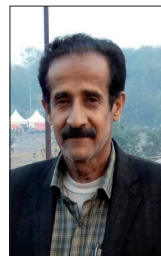
در دوران مدیریت مسئولی «غلامرضا قلندریان» به کشورهای امارات و افغانستان رفته و با کمک و رایزنی‌های دوستان و آشناها، روزنامه قدس عربی را در امارات و همچنین روزنامه قدس را در کابل با تیراژ ۲۰۰ نسخه توزیع کردم؛ آن هم با هزینه شخصی خودم. با هماهنگی و رایزنی‌هایی که داشتم تمام سران طوایف سیستان و بلوچستان و معتمدان و جمع کثیری از روحانیون را برای بازدید از مؤسسه فرهنگی قدس دعوت و این امر در کوتاه‌ترین زمان ممکن صورت گرفت. آن‌ها از تمام قسمت‌های مؤسسه فرهنگی قدس بازدید کردند، حتی چندین بار امام جمعه اهل تشیع شهرستان دلگان حجت الاسلام عظیم بامری از مؤسسه قدس با همکاری و رایزنی بنده بازدید کردند تا جایی که آقای سرلشکر فیروزآبادی مشاور عالی نظامی فرماندهی کل قوا، بیان کردند ما سال‌ها نتوانستیم تمام سران طوایف و معتمدان استان سیستان و بلوچستان را در یک جا گرد هم آوریم اما مؤسسه فرهنگی قدس این کار را انجام داد که جای تقدیر و تشکر دارد.

• حسین سپاهی

• سرپرست و خبرنگار روزنامه قدس در جنوب

سیستان و بلوچستان

من، «حسین سپاهی» سرپرست و خبرنگار روزنامه قدس در جنوب سیستان و بلوچستان، ۱۷ سال پیش وارد مؤسسه فرهنگی قدس شدم، گرچه در حرفه خبرنگاری با مطبوعات و رسانه‌های مختلفی همکاری داشته‌ام، اما همکاری با روزنامه قدس به دلیل وابستگی به آستان قدس رضوی و به احترام امام رضا (ع) برایم بسیار حائز اهمیت است. سرپرستی روزنامه قدس در جنوب سیستان و بلوچستان ۱۵ شهرستان (گلشن، سراوان، سیب و سوران، مهرستان، ایرانشهر، دلگان، بمپور، لاشار، فنوج، سرباز، راسک، قصرقند، نیکشهر، کنارک و چابهار) را تحت پوشش دارد.



نگاه ویژه و عمیق آستان قدس رضوی و مؤسسه فرهنگی قدس به مناطق محروم و مستضعف کشور، در راستای اهداف عالی نظام مقدس جمهوری اسلامی، در نوع خود بی‌نظیر است که جنوب استان سیستان و بلوچستان از دیرباز به عنوان منطقه محروم و دور افتاده و بدون امکانات رفاهی، آموزشی و... مطرح بوده است. با وجود همه مشکلات مردم این دیار همواره آماده جان فشانی برای نظام مقدس جمهوری اسلامی هستند.

روزنامه قدس با راه‌اندازی سرپرستی جنوب سیستان و بلوچستان به عنوان پل ارتباطی قابل اعتماد میان مردم و مسئولان عمل نموده و محبوبیت خاصی در این استان پیدا کرده است.

•••

سال ۱۳۸۹ «حسن کدخدای عرب» که مسئول تحریریه شهرستان‌ها بود، صبح زود از مؤسسه قدس با بنده تماس گرفت و گفت باید از سیل پاکستان در «حیدرآباد» و «سکهر» گزارشی تهیه کنیم که بنده در اسرع وقت و طی ۱۲ ساعت با هزینه شخصی، خودم را به حیدرآباد در پاکستان رساندم و گزارشی را با تیتیر «کاشانه ما رفت به تاراج، غمان خیز» تهیه و به سرعت برای چاپ ارسال کردم که منتشر هم شد.

بعضی از مسئولان پاکستان به خصوص خبرنگاران پاکستانی به من گفتند آیا در ایران بلوچ‌ها و اهل تسنن را به عنوان خبرنگار مطبوعاتی منصوب می‌کنند؟ که در جوابشان گفتم خودم بلوچ و اهل تسنن هستم و به عنوان خبرنگار مطبوعاتی در مؤسسه فرهنگی قدس (روزنامه قدس) مشغول به فعالیت هستم؛ که این موضوع مورد تعجب همه قرار گرفت؛ و باعث افتخار بنده بود

در سال ۱۳۹۰ روزنامه قدس با چاپ پیگیری گزارش مدارس و کلاس‌های کپری گام مهمی در رفع مشکلات گذشته در زمینه فضاهای آموزشی در منطقه برداشت و با بهتر است بگویم روزنامه قدس تنها روزنامه‌ای بود که با همکاری شوراها، معتمدان و ریش سفیدان منطقه‌های دج دلمراد، دج دگوارو، دج درابول، دج گجرات، دج رحمت، بندگاه، ترکانی، حوشمب، جغرانورو، عثمان بازار، پتی، اسحاق بازار، جنگارک پایین، چوتانی، مهیم بازار، بوندی، توکران، کوچوبالا، گزهی، زرن و دیرمان از توابع دهستان پیر سهراب و دهستان تلنگ و بخش‌های مرکزی پلان و دشتیاری و روستای عثمان آباد توانست با چاپ گزارش و پیگیری‌های مکرر گام مهمی در رفع مشکل مدارس و کلاس‌های کپری بردارد. اردیبهشت سال ۹۰ اعضای شوراها، معتمدان روستاهای فوق‌الذکر در نامه‌ای خطاب به حضرت آیت‌الله واعظ طبسی تولیت فقید آستان قدس رضوی از مدیر مسئول مؤسسه فرهنگی قدس و سرپرستی روزنامه قدس در جنوب سیستان و بلوچستان تقدیر و تشکر کردند.

•••

باتوجه به اینکه مردم و معتمدان و رؤسای طوایف از مخاطبان مؤسسه فرهنگی قدس بودند، و روزنامه قدس از محبوبیت خوبی برخوردار بود. قدس، هنوز روزنامه محبوب جنوب سیستان و بلوچستان است؛ امید که مسئولان مؤسسه فرهنگی قدس، این محبوبیت و داشتن جایگاه در میان مردم منطقه را ارج نهاده و زمینه تسهیل و گسترش کار خبری را در این منطقه فراهم آورند.



قدس، هنوز روزنامه
محبوب جنوب
سیستان و بلوچستان
است؛ امید که
مسئولان مؤسسه
فرهنگی قدس، این
محبوبیت و داشتن
جایگاه در میان مردم
منطقه را ارج نهاده
و زمینه تسهیل و
گسترش کار خبری را
در این منطقه
فراهم آورند



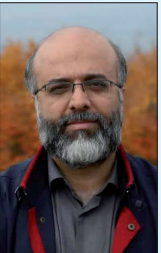
ما همه‌ایم

عطر خوش حریم رضوی

● حسین احمدی

● نماینده روزنامه در استان مازندران

من ۲۵ سالم است؛ ۲۵ سال کاری را عرض می‌کنم. سال‌هایی که پا به پای روزنامه بزرگ‌تر شدم، پخته‌تر و درد آشنا. اصلاً اهل نوشتن که باشی، می‌دانی سوزه‌ها دست از سرت برنخواهند داشت و همراه همیشگی ات می‌شوند حتی اگر از نوشتنش فارغ شوی. بگذارید گل درشت‌ها را برایتان سوا کنم تا



کم و کیف زندگی یک خبرنگار دستتان بیاید. مثلاً من سال‌هاست «صدیقه بانو» و «آقا قاسم» هستم. آن‌ها فرشته‌های زمینی‌اند، پدر و مادر چهار معلول جویباری که ۳۸ سال است تیمارداری و پرستاری می‌کنند. «مادر خلبان شهید سرلشکر کشوری» ام که آخرین مصاحبه‌اش به روزنامه قدس رسید. مادری که در شهر کیاکلا معتمد مردم بود و تا پایان حیات در خانه‌اش اتاقی به نام احمد داشت.

یک روزهایی «آقای موسوی» هستم، بنیان‌گذار کارخانه فیروز که خودش و اغلب کارگزارانش ناتوانی جسمی دارند. او که علناً نشان داد معلولیت، محدودیت نیست.

محیط بان مازندرانی هستم که پدر همسرش را به دست قانون سپرد و با این عمل وظیفه‌شناسانه، کاری کرد کارستان. کاری کرد که شکارچی دیگری اسلحه‌اش را پایین بگذارد.

من دیر زمانی «خانم موسوی» ام. مادر دست‌تنه‌ای سه معلول کیاسری. شیرزنی که کایر مزارع هم‌ولایتی‌هاست تا فرزندانش غم نان نخورند.

گاهی آن زوج نیکوکاری هستم که با دایر کردن مدرسه خیریه، ایتم را زیر پوشش قرار دادند. زوجی که از خود گذشتند تا کودکان بازمند از تحصیل، الفبا را بیاموزند.

من خانواده «جانناز شهید رضمانعلی صحرایی» ام که با آغاز جنگ از شمال کوچیدند تا در جنوب، کنار فرمانده باشند؛ آن‌ها که واقعیت فیلم «ویلیایی‌ها» را در اهواز زندگی کردند. رفتند در دل آتش، پشت خط مقدم تا مردان فقط سرباز نباشند. با آن مستندسازی هستم که در پناهگاه حیات وحش سمسکنده ساری اتراق کرده بود و از مرال‌های در حصار تصویربرداری می‌کرد و زبان حیوانات را خوب بلد بود. او که برای حرفه‌اش زندگی شهرنشینی را فدا کرد تا حامی حیوانات باشد.

درواقع من پازلی هستم از تمامی این آدم‌ها. آدم‌هایی که در این دو دهه و اندی با تک‌تکشان آشنا شدم. نه من، که فکر می‌کنم قریب به اتفاق همکارانم. درواقع ما دیگر خودمان نیستیم. تکه تکه‌هایی هستیم از لبخند و اشک و خاطره و شور و شوق انسان‌هایی که در مسیر حرفه‌ای با آن‌ها زندگی کرده‌ایم.

این روایت‌ها را آوردم که بگویم روزنامه‌نگار که باشی دیگر خودت نیستی. صدیقه و قاسم هستی، مادر خلبان شهید، بانیان مدرسه نیکوکاری، خانواده شهید صحرایی، مادر سه معلول کیاسری، محیط بان قانونمند، کارخانه‌دار معلول و مستندساز حیات وحش.

ما همه‌ایم... من همه‌ام... ۲۵ سال است که همه هستیم.

● ملک‌محمد علیزاده

● نماینده روزنامه در استان خراسان شمالی

۳۵ سال پیش در صبحگاه ۲۸ آذر سال ۱۳۶۶ مردم استان خراسان بزرگ به ویژه مشهد مقدس شاهد یک رویداد بزرگ فرهنگی به ویژه رضوی بودند. در این صبحگاه پاییزی نخستین نسخه روزنامه قدس از استان مقدس علی بن موسی الرضا (ع) با رویکرد ترویج فرهنگ غنی اسلام و انقلاب و فرهنگ رضوی منتشر و در کیوسک مطبوعات در معرض دید



مردم مؤمن و انقلابی مشهد مقدس قرار گرفت و با استقبال گرم مردم مواجه شد؛ گویا خلأیی که مدت‌ها در جامعه در حوزه فرهنگ رضوی احساس می‌شد با انتشار نخستین نسخه روزنامه قدس پر شده است.

مخاطبان و مردم استان حقیقتاً احساس می‌کردند هر روز صبح با توزیع روزنامه عطر خوش حریم رضوی به مشام آنان می‌رسد کما اینکه هم اکنون با گذشت ۳۵ سال این احساس در سراسر کشور وجود دارد. اینجانب نیز از آنجایی که از سال ۶۵ به عنوان مسئول ستاد نماز بجنورد فعالیت می‌کردم و در دفتر امام جمعه آیت‌الله مهمان‌نواز (ره) حضور داشتم و بیشتر در حوزه فرهنگی فعالیت می‌کردم در یکی از روزهای پاییز سال ۶۷ شاهد حضور

حجت‌الاسلام روحانی‌نژاد، مسئول وقت امور شهرستان‌های روزنامه در دفتر امام جمعه بودم که به نمایندگی از حاج آقا فیاضی، مدیر مسئول وقت روزنامه برای مشورت با آیت‌الله مهمان‌نواز برای معرفی فردی به عنوان خبرنگار و نماینده روزنامه در بجنورد تشریف آورده بود که در همان جلسه امام جمعه بجنورد حقیر را معرفی کرد و از همان زمان یعنی حدود ۳۴ سال است این افتخار معنوی شامل حال اینجانب بوده و به عنوان خادم فرهنگی

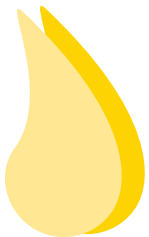
مشغول انجام وظیفه در روزنامه هستم. خداوند متعال را شاکر و سپاسگزارم که این توفیق را نصیب بنده حقیر کرد و این توفیق را همواره بزرگ‌ترین افتخار معنوی خود و خانواده دانسته و آن را ذخیره‌ای برای آخرت می‌دانم و همواره در این سال‌ها

از برکات معنوی این استان مقدس در ابعاد مختلف زندگی و خانواده بهره‌مند بوده و هستم و یقین دارم این روزنامه و مؤسسه جایی مقدس است. امروز روزنامه قدس در واقع پرچم رسانه‌ای استان مقدس رضوی است که توسعه و ترویج فرهنگ دینی و اسلامی و بصیرت‌افزایی و آگاهی‌بخشی نکته متمایز این روزنامه با سایر نشریات و رسانه‌هاست.

همه می‌دانیم مطبوعات مسئولیت فرهنگ‌سازی در جامعه را دارند و همانند شمشیر دولبی هستند که هم می‌توانند فرهنگ اصیل اسلامی، انقلابی، پایداری، مقاومت و ارزش‌های متعالی را در جامعه نهادینه کنند و از سوی دیگر می‌توانند فرهنگ مبتدل غربی، وابستگی، حقارت، ناامیدی و ضد ارزش‌های اسلامی را ترویج کنند. به لطف و عنایت پروردگار و توجهات حضرت علی بن موسی الرضا (ع) روزنامه قدس در طول این سال‌ها همواره در راستای توسعه فرهنگ ارزشمند اسلامی، انقلابی و رضوی گام برداشته و خود را به عنوان پلی محکم و مستحکم و قابل اطمینان بین مردم و مسئولان مطرح و همواره تزیین امید، نشاط و بالندگی را به جامعه به عنوان یک رویکرد اساسی و ارزشمند برای خود

در اولویت قرار داده و همچنین حمایت از نظام و ولایت و اصول بنیادین جمهوری اسلامی را به عنوان راهبرد اساسی و تکلیفی در سرلوحه فعالیت‌های خود قرار داده است.

امروز روزنامه قدس در واقع پرچم رسانه‌ای استان مقدس رضوی است که توسعه و ترویج فرهنگ دینی و اسلامی و بصیرت‌افزایی و آگاهی‌بخشی نکته متمایز این روزنامه با سایر نشریات و رسانه‌هاست





روایت‌های نمایندگی



امام رضا(ع) مرا به خادمی پذیرفت

به نسیمی همه راه به هم می‌ریزد

رقیه الماسی

نماینده روزنامه در استان زنجان
یک خانواده ۱۰ نفره بودیم. پدرم خیلی زحمتکش بود و همه تلاشش این بود که همه هشت فرزندش درس بخوانند و به قول خودش به جایی برسند. سال ۷۹ تازه کنکور داده بودم و رشته مدیریت دانشگاه پیام نور قبول شده بودم. آن زمان دانشجوی پیام نور شدن به این آسانی‌ها نبود. مشکل اصلی‌ام تأمین شهریه دانشگاه بود همان



سال برای نخستین بار به همراه مادر بزرگم عازم مشهد شدیم. آن زمان رفتن به زیارت امام رضا(ع) به این سادگی‌ها هم نبود. با هر زحمتی که بود با اتوبوس عازم مشهد شدیم و به حرم رفتیم. جمع و جور کردن هشت فرزند و یک مادر پیر کار سختی بود. یک بار که با مادرم به زیارت رفته بودم گم شدم. خیلی می‌ترسیدم و با اینکه دختر ۱۹-۱۸ ساله‌ای بودم ولی ترس همه وجودم را گرفته بود. خاطرم هست که پدرم تأکید کرده بود هر که گم شد کنار سقاخانه و ایوان طلا بنشیند. انگار از همان روزها ما ترک‌زبانان به این صحن علاقه بیشتری داشتیم همین‌طور که نشسته بودم به دانشگاه و تأمین شهریه فکر می‌کردم. تا اینکه سرانجام پس از مدتی پدرم من را پیدا کرد. پس از برگشت از مشهد، پیدا کردن یک شغل برای تأمین شهریه دانشگاه از دغدغه‌های اصلی‌ام شده بود.

همین‌طور که در چهارراه سعدی دنبال آدرس یک آگهی برای کار در یک شرکت بیمه بودم، آگهی جذب کار در روزنامه به چشمم خورد. کنار داروخانه تابلو روزنامه قدس را دیدم. ۴۰ تا پله را ۲۰ تا کردم و به طبقه دوم ساختمان رسیدم خانمی که چهره بسیار آرامی داشت مرا به گرمی پذیرفت.

در ابتدای صحبت‌هایش از آستان قدس رضوی و وابستگی روزنامه قدس به آن سخن گفت. از اینکه تنها دل بستگی‌اش به روزنامه قدس به دلیل متبرک شدن روزنامه به نام امام رضا است و حقوق ۵ هزار تومانی که می‌توانست گره‌ای از مشکلات مالی مرا در آن دوره باز کند. باورم نمی‌شد زیارت اولی بودن من و خانواده و حالا بلافاصله پس از برگشت از مشهد اینجا زنجان و روزنامه قدس...

می‌دانستم که این اتفاقات بی‌دلیل نبودند و امام رضا(ع) مرا به خادمی پذیرفته بود. آن زمان حدود ۱۵ نفر در روزنامه قدس مشغول کار بودند و پس از گذشت ۶ سال با یکی از همکارانم ازدواج کردم. از آن زمان حدود ۲۲ سال می‌گذرد. درآمد زیادی در روزنامه ندارم ولی حس قربانی که به حضرت رضا(ع) دارم در لحظه لحظه زندگی‌ام وجود دارد.

سمیه بصیرت نماینده روزنامه در استان مرکزی

در روزنامه‌ای که نامش به مانند متولیش قداست دارد، بی‌مناسبت نیست اگر بخواهم در سالگرد انتشارش که متولی اصلی آن، هشتمین اختر امامت و ولایت است، خاطره‌ای برایتان از آغاز روز همکاری‌ام به یادگار بگذارم.



تقریباً چند ماهی بود که تلفن ثابت دفتر کار من به علت جابه‌جایی اتاق‌ها قطع شده بود. تمام کسانی که با من ارتباط کاری و یا دوستانه دارند با همراه من تماس می‌گیرند و طبیعی است که نیازی به تلفن ثابت نبود. روز قبل تعمیرکار برای کار دیگری به دفتر من آمده بود وقتی کارش تمام شد پیشنهاد کرد «اگر تلفن‌تان قطع است درستش کنم» با اقرار پذیرفتم. می‌دانستم فقط گاهی این خط را با مطب دندانپزشکی اشتباه می‌گیرند. چند روز پس از اینکه خط تلفن درست شد صدای زنگ تلفن به صدا درآمد. اول خواستم گوشی را برندارم حتماً بیماران مطب دندانپزشکی بودند، اما بعد از چند زنگ گوشی را برداشتم. آقایایی با لهجه نا آشنا گفت: «خانم بصیرت!». گفتم: «بفرمایید خودم هستم». خودش را مدیر شهرستان‌های روزنامه قدس معرفی کرد. پیش از اینکه بخواهم جوابی بدهم شروع به صحبت کرد: «ما به دنبال نماینده روزنامه در استان مرکزی هستیم شما به ما معرفی شدید». فقط پرسیدم: «چه کسی من را به شما معرفی کرد» و مدیر محترم در جواب گفت: «همکاران ارشاد». راستش را بخواهید دیگر قصد فعالیت جدی در مطبوعات را نداشتم. حتی می‌خواستم از مدیریت مسئولی هفته‌نامه‌ای که خودم در آن هستم کناره‌گیری کنم. از ۱۷ سال کار در حوزه مطبوعات خسته و دلزده بودم. اما یک تلفن از روزنامه‌ای که وابسته به آستان قدس رضوی است تمام معادلات را به هم ریخت و به قول شاعر فرزانه فاضل نظری که سرود: «به نسیمی همه راه به هم می‌ریزد». یاد مشکلی و درخواستم از امام رضا(ع) افتادم. چند روز قبل از این تلفن از دفتر روزنامه، آهی کشیده بودم و به امام رضا(ع) گفته بودم: «امام جانم خدمت شما آمدم و ناامید برگشتم. شما هم مشکل من را حل نکردید». و آن تلفن که انتظارش را نداشتم موجب شد تا خیلی چیزها را بفهمم. جالب اینجاست پس از اینکه برای کار اداری به اداره ارشاد مراجعه کردم از هر کارمندی که پرسیدم شما شماره من را به همکاران روزنامه قدس داده‌اید، همه اظهار بی‌اطلاعی کردند و من مبهوت آن تلفنی که تقریباً هیچ‌کس شماره آن را نداشتم و معرفی آن فردی که هنوز نمی‌دانم کیست شدم؛ با خودم گفتم: «آنچه را عقل به یک عمر بدست آورده است / دل به یک لحظه کوتاه به هم می‌ریزد»

مهدی بستانر

نماینده روزنامه در استان کرمانشاه

قرن‌های متوالی در کوچه پس‌کوچه‌های مشهد این ابرشهر تاریخی ایران زمزمه «السلام علیک یا علی ابن موسی رضا» بگوش می‌رسد. زمزمه‌های عاشقانه‌ای که در دل آن ردی از مجموعه خصایص و فضایل امام هشتم شیعیان مشاهده می‌شود. یکی از خصایص بارز امام رضا(ع) «علم گستری» عنوان شده به نحوی که ایشان در مباحث علمی حضور پررنگ داشتند و علاوه بر نشر دستورات پروردگار، اندیشمندان فراوانی را به جامعه معرفی نمودند از این رو ملقب به عالم آل محمد(ص) بودند.

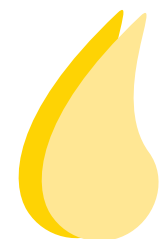


در چنین فضای عطرآگینی که علم آموزی و علم گستری به عنوان شاخص دینداری تلقی می‌گردد و در روزهای منتهی به پایان جنگ تحمیلی هشت ساله که ایرانیان در تلاش برای ساختن دوباره وطن تشنه دانش و آگاهی بودند، در مشهد الرضا نام مبارک قدس بر تارک جریده‌های نشست‌تامنای آگاهی بخشی در جامعه ایران خواهان تحول و پیشرفت باشد. بدین ترتیب روزنامه قدس به تاسی از عالم آل محمد(ص) پای در عرصه آگاهی بخشی و اطلاع‌رسانی گذارد و به جمع نشریات سراسری کشور اضافه گردید! اینک روزنامه قدس در آستانه سی و ششمین سالروز تأسیس خود پس از گذراندن فراز و فرودهای فراوان و دست‌وپنجه‌نرم کردن با مشکلات و چالش‌های پیش‌روی استوار و باصلابت‌تر از دیروز بر آرمان‌های خود ایستاده و پیش می‌رود!

هرچند این روزنامه تارسیدن به نقطه مطلوب راهی طولانی در پیش دارد اما در راه علم گستری و آگاهی بخشی نشان و یادگاری قابل اعتنا از آن امام همام است.



نشان و یادگاری قابل اعتنا از آن امام همام



در روزهای منتهی به
پایان جنگ تحمیلی
هشت ساله که
ایرانیان در تلاش
برای ساختن دوباره
وطن تشنه دانش
و آگاهی بودند،
در مشهد الرضا
نام مبارک قدس
بر تارک جریده‌ای
نشست تا منادی
آگاهی بخشی
در جامعه ایران
خواهان تحول و
پیشرفت باشد

آه از آن رفتگان بی برگشت

نگاه که می‌کنیم، فهرست پرشماری از همکاران یادمان می‌آید که دیگر در کنار ما نیستند؛ همکارانی که روزی در کنار هم کلمات را در صفحات کاغذی روزنامه ردیف می‌کردیم. حالا آن‌ها رفته‌اند و ما مانده‌ایم. به پاس قدرشناسی و وظیفه داریم در ۱۰ هزارمین شماره روزنامه قدس از آن‌ها یاد کنیم؛ از فهرست بلندی که از «بشیری»، «امامی» و «مهدی‌زاده» آغاز می‌شود و با «عباس پدramی»، «داوود سلطانی»، «صاحب علم»، «حسن جعفری آبی»، «مهدی معصومی» و «نادر دریابان» ادامه می‌یابد و به «حمیدرضا جعفری» و «جلیل فخرایی» می‌رسد. شماری (تنها شماری) از آن رفتگان بی‌برگشت، اینجا به قلم همکارانشان یاد شده‌اند. یاد همه همکاران درگذشته از خانواده بزرگ روزنامه قدس، جاودان.



مردی برای تمام فصول

حسین پورحسین به روایت سید حبیب قآنی

حرفه ای، ژورنالیست، خودجنس، اینکاره، پرحرف و پراثری، عشق سینما، حافظه قوی، رفیق، خونگرم و صمیمی، خستگی ناپذیر و... می‌شود همچنان این کلمات را ادامه داد و برای همگی پسوند «پورحسین» را گذاشت؛ «حسین پورحسین» خبرنگار و روزنامه‌نگار قدیمی و حرفه‌ای حوزه سینما که متأسفانه آبان ۹۹ به دلیل سکنه قلبی، چشم از این جهان فرو بست؛ مردی که زندگی‌اش با دو موضوع



سینما و رسانه گره‌ای عمیق خورده بود و تلفیق مشترک این دو، در انسانی لاغر اندام، تکیده و موفید متبلور شده بود.

نقطه آغاز آشنایی بیشتر من با مرحوم پورحسین، اول روزنامه قدس و بعد، سینما بود. همین امر باعث شد چندین سفر برای پوشش خبری جشنواره فیلم فجر همسفر شویم؛ آن هم در دوره‌ای که مشهد خالی از نمایش فیلم‌های فجر بود. برایم باور کردنی نبود اینهمه انرژی و حافظه در بیان خاطرات سینمایی-رسانه‌ای با ذکر جزئیات، آن هم از آغاز حرکت قطار تا پیاده شدن مان در ایستگاه تهران.

اگر مرحوم پورحسین را نمی‌شناختی ممکن بود در خصوص برخی خاطراتش شک و تردید کنی، اما کافی بود یکبار همراهش وارد یک سالن سینما شوی تا شاهد ارتباط و تعامل صمیمی‌اش با اهالی سینما باشی.

همه دوستان و رفقای رسانه‌ای، که مرحوم پورحسین را از این حیث که همیشه مطمئن بودی از جیب بغلش حتماً یک دسته کاغذ لوله شده خبر یا گفت‌وگو در می‌آید بخاطر دارند. خستگی برای مردی از جنس او معنی نداشت.

از سال ۴۳ کار مطبوعاتی‌اش رو با مجلات «فیلم و هنر» و «ستاره سینما» آغاز کرده بود و بعد از انقلاب همکار «بیژن امکانیان» و «رسول صدر عاملی» در روزنامه اطلاعات شده بود. سال ۵۷ مدیر یک سینما در بهشهر بود، با عنوان معاون سینمایی بنیاد جانبازان خراسان به مشهد بازگشت، و سه فیلم به عنوان تهیه کننده و ۱۲ فیلم با نقش کوتاه بازی کرد؛ در زابل و مشهد سالن سینما ساخت و کتاب «۱۰۱ سال سینما» را نوشت و به چاپ رساند.

بخشی از این موارد را که می‌نویسم حاصل گپ و گفت‌های دوستانه‌ای بود که همانطور که اشاره کردم در واگن قطار در اوایل دهه هشتاد برای حضور در جشنواره فیلم فجر اتفاق افتاد. در آن سفر من، علی جعفری، آرش شفاعی و فرامرز عامل بردبار همراه حسین پورحسین همسفر بودیم. او در تمام مسیر، خاطراتش را برایمان تعریف می‌کرد؛ آن هم با جزئیات و مشخصات کامل یک رویداد که گوش هر شنونده‌ای را نوازش می‌داد. خودش وسط کلامش، برای حرف‌ها و خاطراتش تیتراژی هم می‌کرد. انگار داشت همه آن خاطرات را در صفحه ذهن ماهمسفرانش چاپ می‌کرد مثل همین کوچ همیشگی‌اش که ثبت کرد و رفت.



خوب بود و از اهالی خاک شد

مریم زنگنه به روایت محبوبه ناطق

می‌دانی چیست؟ بعضی آدم‌ها خوب‌اند، عاقل‌اند، مهربان‌اند، به‌دردبخورند، همه دوستشان دارند، بدون اینکه زور بزنند توی دل می‌روند و دیگر بیرون نمی‌آیند حتی اگر بمیرند. بعضی‌ها از اول خاص‌اند، آن قدر که باورت نمی‌شود این همه ویژگی خوب و مثبت در یک نفر باشد. انگار که خدا همه چیزها را یک‌جا به او داده باشد. انگار قرار است وقتی می‌روند آدم‌هایی را که پشت سر می‌گذارند را بسوزانند، بدجوری. می‌روند و پشت سرشان ردی از عطر گل جامی‌گذارند، ردی از خودشان در قطره قطره باران و برف پاییز و زمستان یا برق چشمانشان را در درخشش ستارگان و دست‌های نوازشگر و مهربانشان را در لطافت برگ گل.

آن‌ها می‌روند، بیچاره آن‌ها که می‌مانند با ردی از عطر گل، باران پاییز و ستارگان درخشان و هر چیزی که آن‌ها را یاد عزیز سفر کرده‌شان می‌اندازد و خاطرات و تصاویر و باها و بودها، او را



بمباران می‌کنند؛ بیچاره من!

در روزهایی که گمان پایان یافتنش نبود - سال‌هایی آن قدر نزدیک و اینقدر دور - در تحریریه یک روزنامه قدس که نیم‌طبقه‌ای از ساختمان چهارطبقه عریض و طولی برای گروه‌های اقتصادی، سیاسی، شهری و تلکس خبری بود در حالی که سر میز اقتصادی نشسته بودم و با سوزن‌های روز کلنجار می‌رفتم، در چوبی دولت سفید و قدیمی تحریریه باز شد و دختری بلند قد و گندمگون با مانتویی خردلی رنگ، محکم و استوار وارد شد و بدون نگرانی و استرس از وارد شدن به محیطی تازه، سر میز گروه شهری به دبیرگروهی آقای مشکوه رضوی نشست.

مریم، جنگجو و مطمئن به نظر می‌رسید و از همان روز اول شروع به کار کرد، بدون اینکه بخواهد زن بودنش را به رخ بکشد، ضعیف نشان بدهد، در حاشیه بنشیند، خیر نرود و گزارش میدانی ننویسد.

روزانه، درخواست‌های زیادی از مشترکان و خوانندگان روزنامه برای سر زدن گزارشگر تازه گروه شهری به محله‌شان و تهیه گزارش از مشکلاتشان داشتیم و بزرگ‌ترین لذت مریم زنگنه از زندگی کاری‌اش همین بخش بود، آنجاکه به محله فقیرنشین «ساختمان» سر می‌زد و نگران کودک دو ساله‌ای می‌شد که بدون شلوار و کفش و تنها با یک بافت در سرمای منفی صفر در کوچه‌ها راه می‌رفت و بزرگ‌تری برایش دل نمی‌سوزاند. قدردان کارگر ساده و بی‌آلایش کارخانه قند می‌شد که به عنوان تشکر از گزارش مشکلات کارخانه، برایش یک دبه شهد جغدند قند آورده بود. قاطعانه مشکلات محله‌ها، خیابان‌ها، کودکان، زنان سرپرست خانوار، بی‌خانمان‌ها و معتادان را پیگیری می‌کرد و نمایندگان مجلس و مدیران شهری و اجتماعی شهر مشهد را، راحت نمی‌گذاشت. برای ادامه تحصیل که به تهران رفت، دفتر روزنامه قدس را از قلم‌پرتویش محروم نگذاشت و گزارش‌های اجتماعی او شهرت یافت. اما سر و کله سرطان گوارش پیدا شد و روز به روز بیشتر از قبل پنجه بر وجود نازنیش کشید تا عاقبت در هشتمین روز سال ۱۳۹۶ رنج کشیده، روی در نقاب خاک کشید. روحش شاد و بهشت جایگاهش باد.



یادت هست و خواهد بود

محمد سرخوش به روایت حسین نخعی شریف

بعضی‌ها عجیب خوبند. یادشان که می‌افتی بی‌اراده لبخند بر لبانت می‌نشیند؛ آن‌هایی که وقتی می‌آیند دیگر نمی‌روند؛ حتی وقتی از کنار رفته‌اند. آن‌ها می‌مانند. لبخندشان، تصویرشان، صدایشان، حرف‌هایشان و خاطره‌هایشان؛ و امان از خاطره‌هایشان که همه را پیش تو امانت می‌گذارند و ناگهان یک روز، یک جا، وسط خنده‌های مستانه، تو را به فکر فرو می‌برند. خاطره‌ها هیچ وقت فراموش نمی‌شوند، می‌شوند؟



به قول شهریار:

آرام و روان و نرم و سنجیده رود / ما ناله کنان و یار، نشنیده رود
یک عمر گذشت و عاقبت فهمیدیم / از دل نرود هر آنکه از دیده رود
این روزها که هنوز تب جام جهانی داغ است - البته نه به داغی گذشته - دیدن برخی صحنه‌ها خواسته و ناخواسته، تلنگری است برای گشودن صندوقچه خاطرات. من هم مثل خیلی‌های دیگر، هر موقع دلم برای خودم تنگ می‌شود، می‌روم سراغ این صندوقچه! و می‌بینم که چقدر خاطره ناتمام دارم که اسمشان شده حکمت و تقدیر. و اینکه دیگر نباید منتظر آمدن بعضی‌ها باشم؛ بعضی‌ها دیگر هیچ وقت نمی‌آیند...

خرداد سال ۱۳۸۱ و جام جهانی ۲۰۰۲ به میزبانی مشترک کره و ژاپن، دوروز مانده به شروع مسابقات، روزنامه، انتشار ویژه‌نامه روزانه ۸ صفحه‌ای را به من محول کرد؛ آن هم در برهه‌ای که این همه شبکه و خبرگزاری و اینترنت نبود و تنها می‌شد اخبار را از ایرنا و تا حدودی هم ایسنا بدست آورد؛ چیزی که ما هنوز بهش می‌گفتیم «تلکس»
برای چیدمان تیم انتشار ویژه‌نامه در هر قسمتی، چند تا گزینه داشتیم و حق

انتخاب، جز همین قسمت تلکس که بسیار هم حیاتی بود و همین مسئله، نگرانم می‌کرد. برای چند و چون کار سراغ «محمد سرخوش» رفتم و گفتم که نگران این قسمتم. در حالی که یکی به سیگارش می‌زد گفت خیالت نباشد، نمی‌گذارم کارت لنگ بماند؛ حتی کلمه‌ای در مورد میزان حق‌الزحمه دریافتی این کار صحبت نکرد.

دراوج کار، یک روز محمد که به خوش‌قولی معروف بود و به نوعی ساعت روزنامه محسوب می‌شد، در موعد مقرر نیامد! دل توی دلم نبود که امروز از چاپ عقب می‌مانیم...

وقتی آمد نفس نفس می‌زد. بالا آمدن از حدود ۵۰ پله برای ما سخت بود چه برسد به محمد که مشکل معلولیت پا هم داشت. رنگش زرد بود و حال خوبی نداشت. معلوم بود مریض شده است. گفتم: «باین وضعیت چرا خانه نماندی و استراحت نکردی؟» گفت: «به ما بچه‌های طبرسی یاد داده‌اند سرت برود، ولی قولت نرود.»

روز آخر انتشار ویژه‌نامه هم همه‌مان را دیزی دعوت کرد؛ دیزی سید که نزدیک روزنامه است؛ بعد هم یک جعبه شیرینی برای خانواده خرید تا بابت حضور کم رنگش در این روزهای پرکار، از آن‌ها هم دلجویی کرده باشد که عشقش و تمام زندگی‌اش، «عبدالله» و «سارا» و «سجاد» بودند.

جام جهانی ۲۰۰۶ و جام ملت‌های اروپا ۲۰۰۸ و انتشار دو ویژه‌نامه روزانه دیگر و سپری شدن یک ماه کاری پرتلاش در کنار هم؛ رسیدن به جام جهانی ۲۰۱۰ و مثل ادوار گذشته بستن تیم اجرایی ویژه‌نامه روزانه؛ «محمد! آماده باش داداش داریم به جام جهانی نزدیک می‌شویم» «هستم حاجی! کارت لنگ نمی‌ماند» اما نه، او این بار برای اولین بار بدقولی کرد.

در حالی که جام جهانی ۲۱ خرداد ۱۳۸۹ آغاز می‌شد، درست ۱۰ روز مانده به شروع مسابقات رفت و ما ماندیم و یک دنیا خاطره.

آخرین صحبت‌ها با او سه روز قبل از پرکشیدنش بود و عجیب که همان‌جا هم سخت نگران کار فرزند بزرگش عبدالله بود. گفتم: «محمد جام جهانی را چطور می‌بینی؟» گفت: «جام بدون ایران، ارزشی ندارد.»

محمد سرخوش متولد ۲۰ آبان ۱۳۴۱ بود و رفتنش عجیب همه را سوزاند. عکسش تا مدت‌ها توی تحریریه بود و مثل روزهای بودنش با او سلام و علیک می‌کردیم. روزهای دربی، پرسپولیسی‌ها یک جور یادش می‌کردند و استقلال‌ها یک جور...



محمد! توی این جام جهانی، نه ویژه‌نامه‌ای بود و نه تیم اجرایی؛ اما یادت بود؛ یادت هست و یادت خواهد بود.

باز به قول شهریار: نه گمان دار که رفتی و فراموش شدی...

یاد آرز شمع مرده یاد آر

سیدیحیی میرشجاعیان به روایت منور میرشجاعیان

پرنده خیال‌مان آن قدر بلند پرواز نبود، که پرکشیدنش را تا ابدیت باور کند؛ آن هم در هنگامه‌ای که به شوق بهاری دلنشین آخرین روزهای زمستان را بدرقه می‌کردیم. در آن صبح زمستانی که دیده‌ام از خواب نگرش، اشتیاق بهاری در دل‌هایمان بخ بست و چشم‌هایمان تا همیشه به چارچوب دری که از آن وارد شوی، خیره ماند.

بهار آمد. درختان از خواب زمستانی بیدار شدند. جوانه زدند. سبز شدند. اما تو از خواب بیدار نشدی تا دستی از مهر بر سر گلدان‌هایت بکشی تا سبزتر شوی.

در آن صبح زمستانی که دیده‌ام از خواب نگرش، چیزی از جنس مهربانی از جمع‌مان کم شد. در خانه‌ات، در جمع خانواده و دوستان انتظار کشنده برای بودن بی‌تاب‌مان می‌کند. بودنی که با کلامی دلنشین مهربانی را زمزمه کنی و با لبخندی زیبا قاب خاطره‌ای در دفتر یادهایمان نقش بزنی.

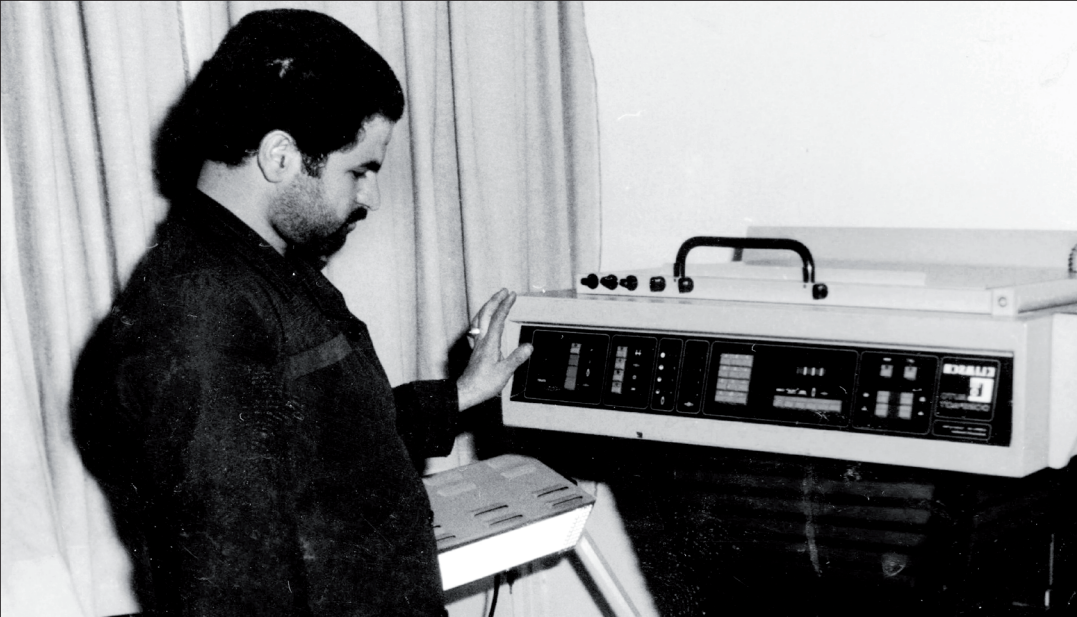
از آن صبح زمستانی که دیده‌ام از خواب نگرش، در هزار توی یادها و خاطره‌هایمان رد پای مهربانی‌هایت را جستجو کردیم و تو در تمام لحظات شیرین و تلخ نقش بسته بودی گاهی شوخ طبع و لطیف و گاه محکم و راسخ همراه‌مان بودی. تابستان آمد. درختان به بار نشستند، خورشید گرمابخش طبیعت شد. اما گرمای وجود تو دیگر محفلی را گرم نکرد.

و امید بودنش در دل‌هایمان به بار نشست. پاییز آمد، درختان ملون شدند: سبز، قهوه‌ای، نارنجی، زرد و کف پوشی زیبا شدند در گذرها و پارک‌ها. اما دیگر صدای خش خش قدم‌هایت و طنین نفس‌هایت را حتی درختان پارک هم نشنیدند.

و پاییز آمد تا یاد آور روزهای پاییزی سال ۱۳۶۶ باشد که در کنار جمعی همراه و پرتلاش برگی از جریده‌ای جدید را گشودید تا امروز در سی و پنجمین سالگرد تولد روزنامه اولین سال نبودنت زخمی بر دل‌مان باشد، تا نقشی از خاطره شوی و بر برگی از روزنامه یادت ثبت شود.

ای کاش در صبح زمستانی ۲۸ اسفند ۱۴۰۰ مثل همیشه دیده‌ام از خواب می‌گشودی تا بودنش را دیدنت برای‌مان خواب و خیالی بیش نباشد. ای کاش...





غمخوار همه

جمال فیاضی به روایت کاظم حیدرپور



ما، جمال فیاضی را «آقا جمال» صدا می‌زدیم. آقا جمال بمب انرژی بود. کمتر کسی تو روزنامه پیدا می‌شود که از این سید بزرگوار انبوهی خاطره خوش نداشته باشد. تودار بود و سخت پیش می‌آمد که گله و شکایتی کند. اگر هم مشکلی داشت نمی‌آمد تعریف کند تا مبادا، دیگران را هم غمگین کند. در عوض همیشه با روی باز و لب خندان از همکاران استقبال می‌کرد؛ برای همین هم غمخوار همه و سنگ صبورشان بود.

تکیه کلام معروفی بین من و آقا جمال بود که همه بچه‌های روزنامه، بچه‌های قدیمی می‌دانند. قافیه‌ای درست کرده بود با اسمش و وقت و بی‌وقت با همان جمله قافیه‌دار صدایش می‌زد. او هم همیشه می‌خندید؛ حالا که یاد خنده‌هایش می‌افتد، جگر آتش می‌گیرد. قرار بود سال‌های بازنشستگی را با هم بگذرانیم؛ چه نقشه‌هایی کشیده بودیم برای این سال‌ها...

آقا جمال، آچار فرانسه دوستانش بود. هر کدام از آقایان فیاضی هم که مشکلی داشتند جمال حل می‌کرد چه فنی چه اداری؛ همیشه غمخوار همه بود.



اضطراب آخرین دیدارها

محمد عمارلو به روایت مهدی کاهانی مقدم



محمد عمارلو بدون تردید یکی از شناخته‌شده‌ترین چهره‌ها در بین دست‌اندرکاران صنعت چاپ در مشهد بوده و هست. او از اولین متصدیان و متخصصان لیتوگرافی شاغل در روزنامه قدس بود که در سال ۶۷ یعنی اولین ماه‌های راه‌اندازی قدس، جذب این روزنامه شد.

به این که چرا و چگونه جذب روزنامه قدس شد، نمی‌پردازم اما ذکر این نکته را ضروری می‌دانم که به دلیل موقعیتی که داشت، پیشنهاد مشاغل با جایگاه اجتماعی و درآمد بسیار بالاتری داشت که هیچ‌کدام را نپذیرفته بود. شاید خواست صاحب دستگاه بود که او در قدس منشأ خدمات بسیاری باشد و با دقت نظر، دلسوزی و تیزبینی خاصی که داشت، نگذارد در سخت‌ترین شرایط هم، اضطراب و نگرانی به دل مدیران و همکارانش راه پیدا کند.

به واسطه همین دقت و وسواس و نیز تبحر و تخصصی که در حوزه کاری خود داشت و توانایی مثال‌زدنی اش در بازکردن گره‌ها و رفع مشکلات، بسیاری از چاپخانه‌های مشهد و برخی دیگر از شهرهای خراسان، هنگام راه‌اندازی و یا به‌منظور آموزش نیروهایشان، از محمد عمارلو کمک می‌گرفتند. ضمن آنکه او از معدود افرادی بود که هر زمان از شبانه‌روز برای کمک‌رسانی و رفع مشکلات فنی چاپخانه‌های شهر حاضر و آماده بود و عموماً نیت بابت خدماتش دستمزدی طلب نمی‌کرد. می‌گفت این کارها را رفاقتی انجام می‌دهد و از اینکه گره‌ای از مشکلات همکاران و دوستانش باز کرده لذت می‌برد و همین برایش یک دنیا ارزش دارد.

از دیگر خصیصه‌های بارز آن مرحوم، می‌توان به خیرخواهی، تعهد، صداقت، روراستی و رک‌گویی او اشاره کرد؛ که البته همین رک‌گویی او هرچند از روی خیرخواهی بود، برای برخی از اطرافیانش خوشایند نبود.

یکی از بارزترین ویژگی‌های حرفه‌ای عمارلو وسواس عجیب او در ریز خوانی مطالب روزنامه بود که به هنگام روتوش کلیشه‌های فیلم‌نگارانی انجام می‌داد، در عین حالی که به لحاظ اداری هیچ وظیفه‌ای در این حوزه نداشت. در آن سال‌ها هنوز از تکنولوژی و تجهیزات رایانه‌ای امروزی خبری نبود و کارهای لیتوگرافی چاپخانه روزنامه هم مثل تمام چاپخانه‌های کشور کاملاً دستی و آنالوگ انجام می‌شد؛ صفحات روزنامه در قالب لی‌اوت کاغذی برای عکاسی در اختیار لیتوگرافی قرار می‌گرفت؛ کلیشه‌های عکاسی شده نیز پس از ظهور و ثبوت، روتوش شده، تصویر آن بر روی «زینک» منتقل و سپس راهی چاپخانه و وارد پروسه چاپ نسخه کاغذی روزنامه می‌شد. محمد عمارلو در این بین ضمن غلط‌گیری‌های حرفه‌ای اش، به محض آنکه احساس می‌کرد جمله‌ای یا بخشی از مطلب، ایراد محتوایی دارد، تا رفع ایراد و اشکال موردنظر، پیگیری جدی داشت.

همین غلط‌گیری و پیگیری‌های مرحوم عمارلو سرآغاز دوستی و ارتباط عمیق من با او شد. آن زمان مسئول صفحه حوادث روزنامه قدس بودم و او علاقه بسیار زیادی به خواندن مطالب این صفحه و به‌ویژه پاورقی‌های آن داشت. خیلی اوقات به بهانه رفع مشکل محتوایی صفحه، کنار هم می‌نشستیم و با اصرار او ناچار می‌شدم سرانجام داستانی را که هنوز چند قسمت دیگرش را باید می‌نوشتیم، برایش بازگو کنم و او معمولاً در چگونه به پایان رساندن قصه، نظرات و پیشنهادهای جالبی داشت.

او به معنای واقعی کلمه رفیق بود. با قاطعیت می‌گویم که هرگز کاری نکرد و حتی حرفی نزد که موجب ناراحتی اش شود و یا به صلاح نباشد. همواره پشتیبان و خیرخواهم بود و صدافسوس که دست تقدیر خیلی زود او را از ما گرفت.

سال‌ها با سرطان خون دست و پنجه نرم کرد؛ از روز اول هم از این موضوع باخبر بود؛ اما روحیه‌ای عجیب و استثنایی داشت که هرگز مانند من ندیدم. خیلی وقت‌ها که کنارش بودم، از ترس اینکه مبادا این آخرین روز و آخرین دیدارمان باشد، بغض می‌کردم، سریع از او فاصله می‌گرفتم تا دیدن اشک‌هایم، روحیه‌اش را خراب نکند؛ اما همیشه متوجه می‌شد و او بود که دلداریم می‌داد و می‌گفت باید از فرصت‌های باقیمانده نهایت استفاده را ببریم. حالا اما جای او خالی است و من در حسرت فرصت‌های بی‌شماری که از دست دادم، تنها مانده‌ام.



نامی جاودانه در دفتر شرافت

محمود زنجانی به روایت علی محدث



محمود زنجانی سال ۱۳۶۹ به عنوان عکاس در روزنامه مشغول به کار شد. پس از مدتی علاوه بر دوربین، قلم نیز به دست گرفت و شد خبرنگار بخش حوادث، او، بیش از دو دهه، رویدادهای این بخش را دنبال کرد، خبر ساخت و حوادث بسیاری را روایت کرد.

در برخی از نقش‌های اجتماعی مانند خبرنگاری احتمال لغزیدن و خارج شدن از مسیر انصاف بسیار است. کم نیستند کسانی که به خاطر

جاذبیت روایت‌های خود، گرفتار افراط و تفریط می‌شوند، اما محمود از جمله خبرنگارانی بود که به شرافت حرفه‌اش متعهد بود. او برای افزودن به مخاطبان خبرهایش، دست به تحریف فکت‌های خبری نزد.

محمود نقاب نداشت. هرگز خودش را پشت یک خودبیگانه پنهان نکرد. او برای رسیدن به نام و نان، ماسکی به صورت نزد و جزو سیاهی لشکر هیچ اردوگاهی نشد.

ساده و بی‌آلایش بود به قول سعدی شیرین سخن به همان اندازه «بود»، «می‌نمود». با همین دو اشاره مختصر، ارزش‌های محمود آشکار می‌شود؛ ارزش‌هایی که عده‌ای نااهل عرصه روزنامه‌نگاری از آن محرومند. محمود از این دست آدم‌های بی‌کیفیتی که برچسب کیفیت و ارزش به صورت خود می‌چسبانند، نبود؛ از این رو او و امثال او از خوبان عرصه روزنامه‌نگاری اند، اگرچه که در نامه‌های احکام، عناوین پرطمطراقی برای ایشان صادر نشد و روی برگه‌های تذهیب و تشعیر به درستی از ایشان قدردانی به عمل نیامد، اما نام محمود و محمودها در دفتر انصاف و شرافت مطبوعات جاودانه می‌ماند.

روحش شاد، یادش گرامی.



گفت و گو

سید ابوالفضل محمودی همچنان خود را جزو جدی ترین مخاطبان همیشگی روزنامه می داند

همراه قدس خواهیم بود



مریم احمدی شیروان

«قدس» برایش خاطرات کودکی است. بوی جوهر پخش شده، ورق زدن کاغذهای کاهی، عطر حرم رضوی، پیاده گز کردن مسیری برای خرید روزنامه از سوپر مارکت محل، عکس پسر بچه‌ای در روزی برفی که در حال توزیع روزنامه است و کیبوتری در حال پرواز، ثبت شده در نخستین شماره روزنامه سال ۱۳۷۵ که خبر داد قدس حالا برای تمام مردم کشور منتشر می شود.

مصاحبه پیش رو، مرور خاطرات همراهی حدود سه دهه «سید ابوالفضل محمودی» یکی از خوانندگان قدیمی روزنامه قدس است که در نهایت ریز بینی و دقت نام سردبیران، نویسندگان و حتی محتوای ویژه‌نامه‌ها را به خاطر دارد.

آنچه در ادامه می خوانید برش‌هایی از گفت‌وگوی مفصل ما با این خواننده پرسابقه قدس است. او در این گفت‌وگو با دقت نظر در باره روزنامه قدس و دوره‌های مختلفی که تجربه کرده، نظر داده است.



بهجت جاودانی کارشناس روابط عمومی داشتند، برای من انگیزه‌های شدت‌تاه‌امروز ارتباطم را با قدس ادامه دهم. در چند نوبت هم مصاحبه‌ها و یادداشت‌هایی از من به مناسبت سالگردهای انتشار و روزهای ویژه چاپ شد.

یکی از کارهای خوبی که در زمان آقایان «قلندر یان» و «واقعی» انجام شد، ارتباط چهره به چهره مدیران روزنامه با مخاطبان در قالب دیدارها و نشست‌ها بود. بعدها با رونق گرفتن فضای مجازی، تقریباً با تمام مدیران و سردبیران روزنامه ارتباط دارم و نظراتم را مستقیماً با آن‌ها در میان می‌گذارم؛ اما آن ارتباط چهره به چهره حال و هوای دیگری داشت.

خاطره‌بازی با نخستین خاطره‌ها

یکی از شاخصه‌های قدس در دهه ۷۰ وجود صفحات تخصصی و حرفه‌ای بود که آن را از سایر روزنامه‌ها متمایز می‌کرد و برای تمام گروه‌های سنی و هر سلیقه‌ای محتوایی جذاب و غنی داشت. غیر از صفحه کودک و نوجوان، صفحاتی چون جوانان، بانوان، خانواده، دانشجو و دانشگاه، کتاب، اندیشه و... روزنامه قدس را به عنوان یک روزنامه فرهنگی و اجتماعی شاخص مطرح کرده بود.

«تماشاخانه» را «مجید تربت‌زاده» می‌نوشت، حدود اواخر دهه ۷۰ و اوایل دهه ۸۰، ابتدا به صورت باکسی پایین صفحه ادب و هنر منتشر می‌شد، کم‌کم دوروز در هفته به صورت مستقل از صفحات ادب و هنر چاپ می‌شد.

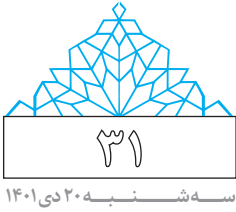
صفحه «عشقستان» هم هر هفته روزهای پنجشنبه چاپ می‌شد. صفحه‌ای با حال و هوای دفاع مقدس و موضوع ایثار و شهادت که خوانندگان زیادی داشت. ادغام این صفحه در صفحات فرهنگی، اواخر سال ۱۳۹۴ باعث کم‌رونی و سپس

عشقی که سرد نشد

حدود یک سال و نیم از قدس بزرگ‌ترم، پدرم اهل مطالعه است و من عادت روزنامه‌خوانی را از او به ارث برده‌ام. آشنایی من با روزنامه قدس به حدود سال‌های ۷۳ و ۷۴ بر می‌گردد. پنجشنبه‌ها قدس صفحه‌ای داشت به نام کودک و نوجوان که با علاقه آن را ورق می‌زدیم. یک بار جدولی کودکانه تهیه کردم و فرستادم و در آن صفحه کار شد. اوایل پدرم روزنامه می‌خرید تا اینکه بعد از دوسه سال عشقم این بود که خودم روزنامه را تهیه کنم. آن سال‌ها بولوار شاهد مشهد بودیم. یکی از همکلاسی‌هایم در دبستان «شهید کاخکی» را مأمور کرده بودم تا هر صبح از سوپرمارکت چهارراه ورزش، روزنامه را بخرد و همان اول وقت برایم بیاورد. آن زمان در محدوده زندگی ماد که روزنامه فروشی نبود، ایام تابستان هم که مدارس تعطیل بود، خودم همان اول صبح روزنامه را تهیه می‌کردم. گاهی که دیرتر می‌جنبیدم روزنامه تمام شده بود. این گونه بود که روزنامه قدس تبدیل شد به عشق دوران کودکی و نوجوانی من.

سه دهه روزنامه خوانی

از همان اوایل با روابط عمومی روزنامه ارتباط تلفنی می‌گرفتم و نکاتی را می‌گفتم. روزی با شماره ۷۶۱۰۰۸۶، شماره قدیم روابط عمومی روزنامه تماس گرفتم. بعد از سلام «سید حمید هاشمی» کارشناس روابط عمومی آن زمان، گفت: «سلام آقای محمودی». با تعجب پرسیدم: فامیل مرا از کجا می‌دانید؟ گفت: «مخاطبان پرو با قرص روزنامه را به خوبی می‌شناسیم» و... آن صحبت‌ها و ارتباط صمیمانه و بعدها محبتی که سایر بزرگواران مثل آقای محمد مهدی زاهدی سردبیر وقت و خانم



بود که در اواخر سال ۱۳۹۵ چاپ همزمان در تهران و مشهد را تجربه کرد. البته این اواخر حال و هوای روزنامه بیشتر سیاسی بود.

پس از آن در دوران مدیریت هشت و نیم ساله آقای «غلامرضا قلندریان» حال و هوای روزنامه بیشتر به سمت موضوعات اجتماعی متمایل شد و از سیاست فاصله گرفت. دو اقدام جسورانه و مهم در دوران مدیریت ایشان تغییر لوگوی روزنامه در تابستان ۱۳۸۳ و تغییر قطع و رنگی شدن تمام صفحات آن از ۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۹ بود. انتشار ضمیمه روزانه چهار صفحه‌ای ورزشی هم در دوران مدیریت ایشان اتفاق افتاد.

از ویژگی‌های دوران چهار ساله مدیریت آقای «حمزه واقعی» انتشار ضمائم و ویژه‌نامه‌های مناسبتی فراوان بود که برخی از آن‌ها را هنوز در آرشیو داریم.

مهم‌ترین ویژگی دوران مدیریت آقای «رضا خوراکیان» افزایش صفحات ثابت ویژه خراسان به هشت صفحه بود که متأسفانه بعد از ایشان ادامه پیدا نکرد. در دوران مدیریت آقای «ایمان شمسایی» هم انتشار هفته‌نامه‌های پرشمار، حرفه‌ای و صد البته خواندنی، شاخصه روزنامه قدس بود.

در دوران مدیریت آقای «علی یعقوبی» نظم حاکم بر چیدمان صفحات و ساختار منسجم صفحات اصلی و ضمایم ثابت روزنامه از ویژگی‌های ممتاز آن به شمار می‌رود. طی سالیانی که خواننده قدس بوده‌ام، به نظر من ساختار فعلی روزنامه، البته با بضاعت موجود در تعداد صفحات، قوی‌ترین و منظم‌ترین ساختار تاریخ روزنامه است. اکنون مرز میان صفحات خبری روزنامه، حوزه خراسان و معارف کاملاً مشخص و صد البته حساب شده است. انتشار ضمیمه ثابت روزانه «رواق» در حوزه معارف دینی آن هم در چهار صفحه، کاملاً منطبق با رسالت روزنامه و اقدامی بی نظیر و در خور تقدیر در روزنامه قدس است. البته انتظار از روزنامه منتسب به آستان امام هشتم (ع) هم همین است.

در بین مدیران و سردبیران قدس، آقای سید جلال فیاضی بسیار خوب و منظم می‌نوشت. عنوان یکی از یادداشت‌های ایشان را با عنوان «معمار انقلاب، معیار انقلاب» در توصیف شخصیت امام خمینی (ره) هنوز به خاطر دارم. انتظار از سایر سردبیران و مدیران مسئول قدس نیز همین است که شکسته‌نفسی را کنار بگذارند و حداقل هفته‌ای یک یا دو بار در مورد مسائل روز، یادداشت یا سرمقاله بنویسند و موضع روزنامه را اعلام کنند.

کوچ از روزنامه کاغذی به آنلاین

۱۰ ساله هست که در اداره اوقاف مشغول به خدمت هستم و به دلیل شرایط شغلی و مسئولیت‌های محوله در شهرهای مختلف زندگی کرده‌ام. متأسفانه دسترسی به روزنامه کاغذی حتی در نزدیک‌ترین شهرستان‌های مجاور به مشهد مقدس به راحتی ممکن نیست اما مطمئناً جزو نخستین نفراتی هستم که ساعت ۵ دقیقه بامداد و به محض بارگذاری صفحات PDF روزنامه را در «قدس آنلاین» می‌خوانم. با وجود این برای ورق زدن روزنامه با بوی جوهر و مواد نفتی دل‌تنگ می‌شوم و وقتی به مشهد می‌آیم برخی نسخه‌های کاغذی روزنامه را تهیه می‌کنم. روزنامه قدس ولو به تعداد اندک و انگشت شمار باید حداقل در سطح دهه‌های مطبوعات شهرستان‌های سه استان خراسان رضوی، شمالی و جنوبی خودنمایی کند. توزیع منقطع و نامنظم، مخاطب را دور می‌کند.

اگر من سردبیر بودم

حتماً نخستین اقدام من، تقویت اخبار و گزارش‌های مربوط به شهرستان‌های خراسان بزرگ بود. ضمیمه روزانه ویژه خراسان با انتشارش در سراسر کشور می‌تواند خراسانی‌های مقیم دیگر استان‌ها را نیز همراه روزنامه کند.

ضمیمه رواق می‌تواند پل ارتباطی مردم سراسر ایران با آستان امام رضا (ع) باشد. این ضمیمه با همه تلاش‌های شایسته‌ای که تحریریه آن دارند، جای کار تخصصی بیشتری دارد و بیشتر از این‌ها می‌توان با محافل و نهادهای مذهبی و فرهنگی سراسر کشور ارتباط برقرار کرد. روی گرافیک روزنامه و کیفیت چاپ آن هم با دقت بیشتری کار می‌کردم. روابط عمومی روزنامه را فعال و شورای خوانندگان تشکیل می‌دادم.

برخی فکر می‌کنند عمر روزنامه‌های کاغذی به سرآمده اما مرگ مطبوعات فقط یک شوخی است. به نظر من رسانه‌های کاغذی برای استمرار فعالیت در عصر اینترنت باید روش و شیوه خود را تغییر دهند. انتشار ویژه‌نامه‌ها، هفته‌نامه‌ها، گفت‌وگوها و مطالب تحلیلی یکی از همان شیوه‌هایی است که می‌تواند مردم را با روزنامه‌ها آشتی دهد. هنوز هم بسیاری از خوانندگان قدیمی روزنامه‌ها که به نظر من بازه سنی ۳۵ تا ۷۰ سال قرار می‌گیرند نسخه کاغذی را به آنلاین ترجیح می‌دهند و بوی کاغذ، روزشان را می‌سازد.



برخی فکر می‌کنند عمر روزنامه‌های کاغذی به سرآمده اما مرگ مطبوعات فقط یک شوخی است. به نظر من رسانه‌های کاغذی برای استمرار فعالیت در عصر اینترنت باید روش و شیوه خود را تغییر دهند

حذف عنوان آن شد. از اواخر خرداد ۱۳۸۲ صفحه آخر روزنامه که تا قبل از آن سیاسی بود تغییر محتوا داد و صفحه «در حوالی امروز» با موضوعاتی فان و اندکی اجتماعی و فرهنگی جای آن را گرفت و هفت سال هم دوام آورد.

در ۲۸ آذر ۱۳۹۴ صفحه «ایستگاه» در آخرین صفحه از صفحات اصلی روزنامه با همان حال و هوای در حوالی امروز متولد شد. «بهر روز فرهمند» اولین دبیر این صفحه بود و نام آن صفحه هم پیشنهاد من بود که ایشان بزرگوارانه پذیرفت. چقدر زیبا بود گزارش از شخص‌هایی که در این صفحه به چاپ می‌رسید. متأسفانه این صفحه هم پس از مدتی حذف شد و جای خالی آن در قدس به شدت احساس می‌شود.

ستون اجتماعی «حلاجی» اواخر دهه ۷۰ توسط «علی اکبر کسباییان» نوشته می‌شد و ستون طنز سیاسی به اسم «آقای چه و چه و چه» توسط آقای «یوسفعلی میرشکاک». روزنامه در آن سال‌ها ستون‌ها و صفحات متنوعی داشت که اگر تعدادی از آن‌ها حفظ می‌شد، حتماً خوانندگان بیشتری روزنامه را همراهی می‌کردند.

از دیگر نویسندگان و اعضای تحریریه روزنامه که نام آن‌ها را به یاد دارم و یا از مطالب آن‌ها استفاده کرده‌ام آقایان آرش شفاعی، حسن احمدی فرد، عباسعلی سپاهی یونسی، مهرداد طبعی، سید حبیب قاتنی، امیر روح پرور، جواد رستم‌زاده، سعید کوشافر، ارزنگ حاتمی، سعید ترشیزی و خانم‌ها فرحروز صداقت و زنده‌یاد مریم زنگنه هستند.

جاده‌هایی بی انتها

علاوه بر ستون‌ها و صفحات جذاب، ویژه‌نامه‌ها و ضمائم خواندنی نیز از همان سال‌های ابتدایی تاکنون در قدس کار شده است. ضمیمه هفتگی «جاده» که به نظر من اولین هفته‌نامه روزنامه بود در اوایل دهه ۸۰ ویژه جوانان و نوجوانان و کودکان منتشر شد و به نوعی جایگزین صفحات کودک و نوجوان و جوان شد. کاری فاخر و نودر روزنامه که متأسفانه بعد از مدت کوتاهی حذف شد. بعدها در دوران مدیریت آقای غلامرضا قلندریان هفته‌نامه «عیار» در حوزه اقتصاد، هفته‌نامه پرونده هر هفته در یک موضوع خاص و هفته‌نامه خطه خورشید ویژه استان‌های خراسان هر کدام برای مدتی چاپ شدند.

در دوران مدیریت آقایان رضا خوراکیان و ایمان شمسایی هفته‌نامه‌های «سلام» ویژه زیارت و آستان امام هشتم (ع)، «بیت المقدس» در موضوع جهان اسلام، «گفت‌وگوزک» ویژه کودکان، «چهارده» ویژه هیئت‌ها و محافل مذهبی، «چراغ» در حوزه تاریخ و «روایت» با مطالبی متنوع مدتی انتشار یافت. از سال گذشته هم هفته‌نامه‌های «قاصدک» در حوزه کودک، «قلق» با موضوع جدول و سرگرمی و «قاف» با محتوایی در حوزه مستندنگاری مردم ایران کار می‌شد که خب البته عمرشان به پایان رسید.

سه هفته‌نامه «جاده»، «چراغ» و «قاف» را جزو ماندگارترین ضمایم تاریخ روزنامه می‌دانم. متأسفانه تغییرات مدیریتی پرشمار در روزنامه و احتمالاً مشکلات موجود در زمینه تأمین کاغذ، کارهای اثرگذار قبلی را حفظ نمی‌کند و شاهد تعطیلی ضمائم و هفته‌نامه‌ها هستیم.

عیار دلسوزی یک خواننده

در این سال‌ها نقدهای زیادی به روزنامه داشته‌ام. یکی از مهم‌ترین آن‌ها انتقاد به چاپ ضمیمه چهار صفحه‌ای روزانه «خط قرمز» در حوزه حوادث بود. این ضمیمه با رسالت تعریف شده برای روزنامه همخوانی نداشت. خدا را شکر که تداوم نیافت. قرار نیست که به هر قیمتی خواننده جذب شود.

پراکندگی‌های موجود در ساختار و چیدمان صفحات روزنامه هم در سال‌های ابتدایی دهه ۹۰ آزار دهنده بود. آن‌ایم، حتی صفحات اصلی روزنامه مکرر جابه‌جا یا به اندک بهانه‌ای حذف می‌شد.

یکی از ستم‌هایی که به روزنامه در اواسط سال ۱۳۹۷ شد حذف ستون «ره‌نمود» از روزنامه قدس بود. ستونی ریشه‌دار که حدود سه دهه البته تحت عنوان‌ها و ساختارهای مختلف جزو ثابت هر روز روزنامه بود و در آن فرمایشات امام راحل و رهبر معظم انقلاب انعکاس می‌یافت. خوانندگان قدیمی تر روزنامه حتماً به خاطر دارند در دهه ۷۰ این ستون در بالای صفحه نخست روزنامه و سمت چپ لوگوی قدس کار می‌شد. ای کاش دوباره این ستون احیا می‌شد.

مسئولان محترم قدسی

هر دوره مدیریتی، ویژگی‌های خاص خود را داشته است. در دوران مدیریت ۱۶ ساله آقای «سید جلال فیاضی» از ۲۸ آذرماه ۱۳۶۶ تا اردیبهشت ۱۳۸۲، روزنامه قدس از یک روزنامه محلی به روزنامه سراسری تبدیل شد و نخستین روزنامه در کشور



ویژه نامه ۱۰ هزارمین شماره
روزنامه قدس

مدیرمسئول: علی یحقیوبی
دبیر ویژه نامه: حسن احمدی فرد
هماهنگی: مریم احمدی شیروان

با همکاری: واحد هنری، ویراستاری، نمونه خوانی، عکس،
فنی و چاپ
با سپاس از: بهروز فرهمند، ابوالقاسم علیزاده، مهرداد طبسی

نشانی: مشهد، نیش سجاد یک
تلفن: ۳۷۶۴۲۵۸۷ (۰۵۱)



خوشحالم که روزنامه نگار شدم

بچه که بودم فکر می کردم بزرگ که بشوم، خلبان می شوم. کارت هواپیما جمع می کردم؛ از آن هایی که در آن سال ها مرسوم بود. یک عکس بزرگ «کنکورد» هم زده بودم به دیوار اتاق. آسمان شب را که کشف کردم، مطمئن بودم فضانورد می شوم. بزرگ تر که شدم و علوم که خواندم، عشق به «فیزیک» جای همه عشق های دیگر را براریم پر کرد. تا سال ها بعد، من دیوانه وار مسحور فیزیک بودم؛ دیوانه آن واقعیت ریاضی واری که از جهان اطراف، پیش روی آدم می گذاشت. در تمام این سال ها البته ادبیات، پیرنگی بود که لحظه های خوشی را براریم می آفرید. مثل آب خوردن شعرهای حافظ و سعدی را حفظ می کردم؛ دیوانه سهراب بودم و شعرهای اخوان ثالث به وجد می آورد؛ فروغ می خواندم و شاملو... قرار بود کسی بشوم برای خودم که نشدم. نه خلبان، نه فضانورد، نه فیزیکدان، نه هیچ چیز دیگر. دانشگاه را حتی تمام نکردم. شور نوشتن تنها یادگاری است که از آن همه آرزوهای دور و دراز براریم باقی مانده است. حالا سال هاست همه رؤیاهای از دست رفته را در دنیای کلمات جست و جوی کنم. لابه لای همین کلمات خلبان می شوم و فضانورد؛ لابه لای همین کلمات شاعر می شوم و فیزیکدان...

خوشحالم که روزنامه نگار شدم - شدم؟! - و توانستم از در بچه نوشتن، به جهان بی کرانه کلمات و قلمرو وسیع واژه ها راه یابم. حالا من، پادشاه سطرهایی هستم که می نویسم؛ امیر اقلیم هایی که قلمم به آن ها جان می دهد؛ مسافر جاده هایی که راهشان از کنار کلمات می گذرد. این تنها شانس است که در زندگی آورده ام. باور کن.



حسن احمدی فرد

این اولین یادداشتی است که برای سالگرد روزنامه نوشته ام؛ نزدیک به بیست سال پیش از این. باز خوانی این سطرهای مختصر، برای خودم دست کم شیرین است؛ شیرین و غمناک.